

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، پیش شماره اول
دی ماه ۱۳۹۶. قیمت ۱۰ هزار تومان.



امیرکبیر جات خالی

▶ طرح‌هایم را در خیال‌هایم پیدا می‌کنم
▶ عکس و لایو و مسابقه
▶ نور امید از ویرانه‌ها بیرون می‌زند
▶ قهرمانان کوچک در راه سینما

این مجله يك جايزه ویژه دارد



- با دوربین GoPro می توانید فیلمبرداری و عکاسی منحصر به فردی را تجربه کنید.
- چطور می توانید در قرعه کشی جايزه ویژه شرکت کنید؟ مجله «هفت ونیم» را بخوانید.

فهرست

زنگ اول	۲	روایت	۱۲	آنتی نوستالژی	۲۶	زنگ دل	۴۴
گنبد طلا	۳	تاریخ از اون ور	۱۴	من و تو	۲۸	گوش مهربان	۴۵
خبرچه	۵	شهر فرنگ	۱۶	خارج از مرکز	۳۰	اینجا آن جا مامان جان	۴۶
کلیک	۶	جغد بیدار	۱۸	قلب دانا	۳۲	همسایه های طبیعت	۴۷
خورشید	۹	پست موقت	۲۰	خارج از مرکز	۳۴	میز خاطره	۴۸
دشت اول	۱۰	آچار فرانسه	۲۲	گرد راه	۳۶	کتاب سواری	۵۰
		یک نگاه	۲۳	شهر تماشا	۳۸	زیر چتر شعر	۵۲
		کمیک	۲۴	هوش مجازی	۴۰	جرقه	۵۳
				پالت آبی	۴۲	من و خودم	۵۴
				ورودی ۱۱ تا ۱۵ سالها		نوشته های یواشکی	۵۶
						انگشت های جادویی	۵۷
						پسته سخنگو	۵۸
						مداد رنگی	۵۹
						بازی بازی	۶۰
						هفت رنگ	۶۱
						اشتراک	۶۲
						دیوار مدرسه	۶۴



۴۳



۲۵



۱۱

شناسنامه ماهنامه فرهنگی، اجتماعی «هفت ونیم».

صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی، آموزشی اندیشه مهر علامه طباطبایی

مدیر مسئول: یاسر توفیق حق

سر دبیر: آزاده محمدحسین

دبیر تحریریه: نفیسه مجیدی زاده

شورای نویسندگان: زهره حیدری شاهی (کودک) نلی محبوب (ادبیات)

نگار مفید (سینما) پگاه شفتی (علمی، آی تی، محیط زیست، سرگرمی)

نیلوفر شهسواریان (گنبد طلا و دشت اول)

همکاران: فریبا خانی، شرمین نادری، آریا تولایی، علی باباخانی، فاطمه جنگروی،

مینا حدادیان، سعیده موسوی زاده، طیبه شامانی، شهرزاد شهرجودی، حسین پارسا،

مهدی کریمیان

مدیر هنری: صالح تسبیحی

تصویرگران: آرش عادل، نازنین طحایی

عکس: فروغ طاهرخانی

صفحه آرا: مجید اصغری

ویرایش و حروفچینی: سعید بختیاری

امور اجرایی: صغری پورحسین

مدیر چاپ: حسین خبرخواه

چاپخانه: هنر سرزمین سبز

شبکه توزیع فروش: شرکت نشر گستر امروز ۶۹۳۳۱۱۴



امیر کبیر
جات خالی

طرح هاشم را در خیال هاشم پیدا می کنیم
عکس و آواز و سلفقه
نور آمد از ویرانه های بیرون می زند
فهرماتان کوچک در راه سینما

گل و انار

هدیه به بچه‌های این دیار

گوشی دلینگ صدا کرد. صفحه روشن شد و پیام آمد. از روی تخت شیرجه زدم و گوشی را برداشتم. نوشته بود: «فرزندم، یلدات فرخنده. امید که ملک ایران زمین به اندازه کافی مدرسه داشته باشد تا بساط جهل برچیده شود.» چشم‌هایم را مالیدم. دوباره پیام را خواندم. فرستنده‌اش میرزاتقی‌خان فراهانی بود. او را به نام امیرکبیر می‌شناختم. از تعجب کم مانده بود شاخ دربیورم. امیرکبیر برایم پیام فرستاده بود! تازه به همین هم بسنده نکرده و کلی ایموجی گل و لیخند و انار و هندوانه نثارم کرده بود.

با ترس و لرز دستم را گذاشتم روی کیبورد گوشی و نوشتم: «سلام... استاد اعظم. عمرتان به درازای یلدا باد!» از ترسم پیام را زود فرستادم رفت. صدای تاپ تاپ قلبم آن قدر بلند بود که فکر می‌کردم جای قلبم عوض شده، سر خورده و آمده در حلقم. گوشی دوباره دلینگ صدا کرد و پیام آمد: «درازای عمر مهم نیست فرزند، عمقش است که می‌ماند.»

پیام بعدی آمد: «درس بخوان، کتاب بخوان، شعر بخوان، بیاموز و بیاموز.» هم ترسیده بودم و هم کفرم درآمده بود. همین مانده بود امیرکبیر نصیحتم کند. نوشتم:

«آقا امیرکبیر، بی خیال بابا! تا کی بخوانیم و بنویسیم، که چی؟!»

نوشت: «فرزندم، اگر می‌خواهی نام ایران در تاریخ جاودانه شود و از گزند حوادث دور بماند، باید ملتی باسواد داشته باشی.»

حسابی افتاده بودیم به چت. داشتم کلی ادای آدم‌های درست و حسابی و باکلاس را در می‌آوردم که آقای امیرکبیر در پیامی نوشت: «فرزندم، صبح شده، بلند شو که خواب نمانی.»

چشم باز کردم و دیدم عقربه‌های ساعت روی ۷ و ۳۰ دقیقه لمیده‌اند. هراسان از جایم پریدم. یادم آمد روز خروجی مجله است. صفحه‌ها منتظرند. فاطمه‌ها و کتابخانه‌شان، مادر بزرگ با سینی انار شب چله، تاکسی هوایی، اسپایدرمن بذله‌گو، برادر کوچولو تازه و... چشم‌انتظارند که زودتر بر پیشانی صفحه‌ها بنشینند و مهمان دستان رفقای نوجوانشان شوند. از آن طرف مامان جان با نسخه‌های مهربانی‌اش، آقا کاوه و اختراعات خنده‌دارش، تینا و ماندالاهایش و آن شاعری که فیلمساز شد، به نوبت ایستاده‌اند تا زودتر تو و دوستانت را به جشن کلمه‌ها دعوت کنند.

همه آماده‌اند تا سفره‌ای پهن کنند به شادی برای کودکان و نوجوانان کشورشان تا دلی از غم ویرانی زمین نلرزد، دستی از کار خیابان زخم خستگی نبیند و چه خوب که اگر بتوانند جهل را در دیار بچه‌های ملک ایران به دوردست‌های تاریخ بسپارند.

صفحه‌ها را که یک به یک پشت هم می‌چینم؛ بخش‌های مختلف را جدا می‌کنم؛ ۱۶ تا ۱۸ ساله‌ها را ابتدای مجله و بعد ۱۲ تا ۱۵ ساله‌ها، و در انتها ۷ تا ۱۱ ساله‌ها. صدای رسای امیر بزرگ در گوشم می‌پیچد: «فرزندم، گل و انار در کنار دانش و آگاهی، هدیه من است به بچه‌های این دیار.»

و ما در «هفت‌ونیم» این تحفه را به همه بچه‌های سرزمین ایران تقدیم می‌کنیم.



زنگ اول

مهر پنهان را در دلم انداختی!

چیز هماهنگ باشد و خللی در آفرینش وجود نداشته باشد؛ من اما دوست دارم یک جور دیگر به این هماهنگی نگاه کنم. می‌گویم آن مهر پنهان بین مخلوقات است که این‌طور هماهنگی ایجاد کرده است.

او این مهر زیبا را در آفرینش قرار داده است. یک روز از همین روزهای زیر گنبد کبودی، یک روز که از حالا خیلی فاصله داشت، دست به خلق مخلوق تازه‌ای زد. می‌دانست قرار است برترین مخلوقاتش باشد و اسمش را انسان گذاشت. بعد به او گفت: «همه چیز را برای تو خلق کردم».

زمین و ماه و خورشید برای من شد. درختان و پرنده‌هایش برای من شد. تماشای مهمانی باشکوه زمین زمستانی و استقبال از دانه‌های برف برای من شد. بعد هم مهر پنهان در ذات مخلوقاتش را در دلم قرار داد. من هم جزئی از آن‌ها شدم و در چرخه نظم جهان قرار گرفتم. چنان دلبسته آن‌ها شدم که انگار با تمام جهان نسبت دیرینه دارم.

همه ما از مهر او به دنیا آمده‌ایم و مهر او حس منحصر به فردی است. ما را نه تنها به هم نوع‌های خودمان، به آدم‌های دیگر، بلکه به آب و آفتاب و سنگ و لبخند، به هر چه از مهر او خلق شده است، وصل می‌کند. انگار روز آفرینش در گوش‌هایمان گفته: «هوای همدیگر را داشته باشید» و بعد ما را آفریده است.

دانه‌های برف را تماشا کرده‌ای؟ هیچ وقت جدا از هم نمی‌بارند. آن‌ها با هم فرود می‌آیند. انگار که دست‌های هم را گرفته باشند، دسته‌جمعی به مهمانی زمین می‌روند. او به آن‌ها گفته است: «آسمان و زمین کنار هم زیبا هستند و معنی دارند.» برای همین همیشه هوای هم را دارند. زمین همیشه آماده استقبال از بچه‌های آسمان است.

از لحظه آفرینش ماه چیزی می‌دانی؟ ماه نور نداشت. مثل شبانه‌روز زمین تاریک بود. خورشید از نورش به ماه داد و دستش را گرفت. بعد هر دو زمین را روشن و دلپذیر کردند. او به آن‌ها گفته است: «شما را از وجود هم روشن کرده‌ام و این راز خلقتتان است.» آن‌ها هم هوای هم را داشتند و هر سه روشن شدند.

شاخه‌های درختان را دیده‌ای؟ انگار آغوش باز کرده‌اند برای پذیرفتن پرنده‌ها. به درخت گفته است: «تو سبزی و پرنده پرواز می‌کنی.» گفته است: «سبز بودن و پرواز کردن، هر دو از نشانه‌های رهایی است.» گفته است: «هر دو نفر شما در یک مسیر قرار دارید.» همین است که درخت همیشه پذیرای پرنده است و پرنده همیشه به شاخه‌های درخت برمی‌گردد. آن‌ها هم هوای هم را دارند.

یک‌جور مهربانی پنهان در جهان وجود دارد. مهری که تمام مخلوقات را به هم وصل کرده و آن‌ها را پایبند همدیگر کرده است. دیگران می‌گویند نظم در جهان باعث می‌شود همه

پاسم رضائیان



{ قهرمان بی‌مانند داستان‌های واقعی }

کتاب به دنبال محمد(ص) از کودکی پیامبر آغاز می‌شود و با روایت داستان‌های متعدد مخاطب را تا زمان رحلت پیامبر همراه خود می‌کند. در این راه پیامبر با دشمنان و چالش‌هایی که در جریان هدایت مردم به دین مواجه می‌شود، مقابله می‌کند. در هر داستان از این کتاب، با بخشی از زندگی حضرت محمد(ص) آشنا می‌شویم. ریتم داستان مناسب است و خسته‌کننده نیست و محمد حسینی با فضا سازی و دیالوگ‌ها، حال و هوای فضای شهر و ارتباط مردم با پیامبر و حتی ارتباط پیامبر با خداوند را به مخاطب بیشتر نشان می‌دهد. «به پیشنهاد پاران محمد(ص) سپاه اسلام حرکت می‌کند تا زودتر چاه‌های بدر را به تصرف درآورد. همه چاه‌ها کور می‌شوند و حوضی بزرگ می‌سازند و با آب یک چاه آن را پر می‌کنند.

صبح روز بعد سپاه قریش رجزخوان و شادمان از تپه سرازیر می‌شود. با دیدن سپاه قریش، محمد(ص) دست به آسمان بلند می‌کند: خداوند، این قریش است که با تکبر می‌آید تا رسول تو را تذکیب کند. پروردگارا اینک چشم به راه یاری تو هستیم.» (ص ۸۶) در پایان هر داستان اطلاعات علمی درباره شرایط آن زمان آمده است و می‌تواند به فهم وضعیت جغرافیایی، اجتماعی و مذهبی زمانی که پیامبر زندگی می‌کرده است کمک کند؛ مانند ادیان توحیدی پیش از اسلام، آب و هوای عربستان و جهاد که از واجبات هشتگانه فروع اسلام است. انتشارات ققنوس «به دنبال محمد(ص)» را برای نوجوانان در ۱۳۶ صفحه و با قیمت ۸۰۰۰ تومان منتشر کرده است.



یک انیمیشن

انیمیشن محمد رسول الله (ص) کلید خور

انعکاس زندگی حضرت رسول اکرم(ص) هدف تولید انیمیشن «محمد رسول الله(ص)» به سفارش و تهیه‌کنندگی کیارش کیانی است. به گفته کیانی این کار بدون شک بزرگ‌ترین سریال انیمیشنی تاریخ صنعت انیمیشن ایران و جهان اسلام خواهد بود. کیانی می‌گوید: «این سریال بلند انیمیشنی در ۱۰۴ قسمت ۲۲ دقیقه‌ای و در چهار فصل منطبق بر بالاترین کیفیت برای ارائه در شبکه‌های خانگی و شبکه‌های تلویزیونی اعم از داخلی و خارجی با فعالیت بیش از ۵۰۰ هنرمند هم وطن تولید می‌شود.»

این سریال با رویکرد وحدت بین مسلمانان جهان تولید خواهد شد و بازه‌های تاریخی زندگانی پیامبر(ص) قبل از ولادت تا انتهای امامت حضرت علی(ع) را به تصویر درمی‌آورد. پیش‌بینی می‌شود مدت تولید این سریال به حدود شش سال برسد.

به گزارش روابط عمومی پروژه انیمیشن «محمد رسول الله (ص)»، حسن روح‌الامین، هنرمندی که نقاشی‌های عاشورایی‌اش شهرت دارد، با طراحی هفت تابلوی نقاشی، مفاهیم اولیه سریال انیمیشن «محمد رسول الله(ص)» را خلق کرد.

او خالق آثار مشهوری همچون «عرش بر زمین افتاد»، «شیرین تر از عسل» و «آخرین سرباز لشکر» است.

یک فیلم

کودکی پیامبر در چند قاب

مجید مجیدی، کارگردان نام‌آشنای کشورمان، سازنده فیلم «محمد رسول الله» است و داستان زندگی کودکی پیامبر اسلام(ص) را روایت می‌کند. «محمد رسول الله» در سال ۱۳۹۴ در ایران به صورت سراسری اکران شد و در حال حاضر به شبکه خانگی آمده است. اگر فیلم را تماشا نکرده‌اید، این فرصت مناسبی برای تماشا است.

قرار است سه‌گانه سینمایی و مستقل از هم تولید شود که به دوره‌های گوناگون زندگی حضرت محمد(ص) بپردازد. داستان این فیلم از دوران جاهلیت و وضعیت اجتماعی زمان تولد حضرت محمد(ص) آغاز می‌شود و تا ۱۲ سالگی او ادامه پیدا می‌کند و البته بخش‌های پیش از ۵۰ سالگی حضرت محمد(ص) را نیز تماشا می‌کنیم. در ساخت «محمد رسول الله» مانند سایر فیلم‌های تاریخی سال‌های اخیر ایران، عوامل خارجی و در سطح سینمای روز جهان همکاری کرده‌اند. فیلمبرداری در شهرک سینمایی پیامبر اعظم واقع در ۵۵ کیلومتری شهر قم و بخش‌های مربوط به واقعه جنگ اصحاب فیل در آفریقای جنوبی انجام شده است. در این شهرک سینمایی، ماکت شهرهای مکه و مدینه با ویژگی‌ها و مختصات واقعی ۱۴۰۰ سال قبل طراحی شده است. این فیلم پرهزینه‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران محسوب می‌شود؛ البته بیشتر هزینه‌ها مربوط به ساخت شهرک سینمایی است.





عکس و لایو و مسابقه



مسابقه عکاسی باغ کتاب در شبکه‌های مجازی

مسابقه عکاسی در شبکه‌های مجازی باید جذاب باشد، البته به شرطی که عکس سلفی را کنار بگذاری و به موضوع‌هایی که در این خبر اشاره شده، بیشتر دقت کنی.

باغ کتاب تهران نخستین جشنواره عکاسی «باغ کتاب من» با موضوع ایران را از ۱۵ آبان تا ۱۵ دی در شبکه‌های اجتماعی باغ کتاب برگزار می‌کند.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی باغ کتاب، موضوع‌های اعلام‌شده برای این مسابقه عبارتند از طبیعت ایران، جاذبه‌های گردشگری، بناهای تاریخی و مذهبی، رویدادهای فرهنگی و مراسم مذهبی و روزمرگی و کار مردم.

می‌توانید با عکس‌های دیجیتال خود در این مسابقه شرکت کنید و این را هم بدانید که برای تعداد آثار ارسالی محدودیتی وجود ندارد و ویرایش اثر تا جایی که به جنبه استنادی عکس خدشه‌ای وارد نکند، قابل قبول است.

البته عکس‌های ارسالی باید مطابق با موازین اخلاقی، اسلامی و فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران باشد و نباید دارای امضای عکاس، واترمارک یا لوگو باشند.

علاقه‌مندان می‌توانند از طریق صفحه اینستاگرام خود با هشتگ #باغ_کتاب_من یا صفحه اینستاگرام باغ کتاب @Baghe_ketab و آیدی تلگرام @Baghe_Ketab_Admin عکس‌های خود را ارسال کنند.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی باغ کتاب، هر هفته روز جمعه ساعت ۲۰ به قید قرعه به یک نفر از شرکت‌کنندگان یک سکه طلا اهدا می‌شود. شرکت‌کنندگان می‌توانند در این ساعت از لایو اینستاگرام باغ کتاب قرعه‌کشی را به‌طور زنده دنبال کنند.

برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به آدرس اینترنتی سایت باغ کتاب تهران www.bagheketab.ir مراجعه کنید.

آدرس اینستاگرام باغ کتاب:

https://www.instagram.com/Baghe_ketab/



جشنواره‌ی زمستانی اقوام

هشتمین جشنواره‌ی زمستانی اقوام، با همکاری شرکت کوچ ایل قشقایی در فرهنگسرای بهمن برپا شده است.

در این جشنواره فرهنگی و هنری انواع سوغات و صنایع دستی از ۲۱ استان کشور در ۶۰ غرفه از تولید به مصرف عرضه شده و شرکت‌کنندگان در این جشنواره، به مدت ۱۷ روز بخش‌هایی از فرهنگ و سنت استان‌های خود را به منظور آشنایی بیشتر به علاقه‌مندان و بازدیدکنندگان معرفی می‌کنند.

انواع فرش و تابلو فرش دستی، گلیم، جاجیم، غذاهای سنتی، انواع ترشی و شیرینی جات، وسایل زینتی، دکوراسیون و مواد خوراکی در غرفه‌های این جشنواره به علاقه‌مندان عرضه می‌شود. همچنین گروه‌های هنری آذربایجان، کردستان، کرمانج، خراسان، لرستان، عرب و قشقایی هر روز از ساعت ۱۵ تا ۱۹ برنامه‌های فرهنگی، هنری و آیینی برگزار می‌کنند.

این جشنواره با رویکرد ترویج سبک زندگی مبتنی بر ظرفیت‌های بومی کشور و با هدف معرفی آداب و رسوم و سنن اقوام ایرانی و نیز افزایش اتحاد بین قومیت‌های مختلف کشور برپا شده است.

علاقه‌مندان برای بازدید از هشتمین جشنواره فرهنگی هنری استان‌های کشور می‌توانند هر روز از ساعت ۱۰ تا ۲۰ به محوطه ضلع غربی فرهنگسرای بهمن، واقع در انتهای بزرگراه شهید نواب صفوی، میدان بهمن، خیابان شهید وفایی مراجعه کنند.

کودکان و نوجوانان به مدارس فعالیت‌های فرهنگی، هنری و ادبی به میان دانش‌آموزان و در ادامه امدادهای فرهنگی به مناطق زلزله‌زده غرب کشور و در اولین روز کاری مدارس شهرستان زلزله‌زده قصر شیرین، طرح «کانون مدرسه» را اجرایی کرد.

بر این اساس قرار است تا تثبیت وضعیت مناطق زلزله‌زده، این برنامه‌ها ادامه یابد. در عین حال قرار است دیگر مربیان استانی و کشوری کانون نیز در سایر مدرسه‌های این مناطق حاضر شوند. گفتنی است این طرح در راستای عدالت فرهنگی و به منظور تعامل بیشتر آموزش رسمی و غیررسمی اجرا می‌شود.

از سوی دیگر ستاد امداد فرهنگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جشن بزرگ هفته وحدت را در مناطق زلزله‌زده استان کرمانشاه برپا کرد.

همچنین اجرای نمایش بر روی کامیونت سیار کانون، دعوت از هنرمندان کشور، اجرای موسیقی، دف‌نوازی و نیز اهدای بسته‌های فرهنگی به کودکان و نوجوانان از برنامه‌هایی است که در این جشن اجرا شده است.

اجرای نمایش «حسن کچل» از دیگر برنامه‌های کانون در روزهای پس از زلزله بود.

حضور کانون در مناطق زلزله‌زده

سه ماه قبل از این که در استان غربی کشورمان زلزله بیاید، فعالیتی فرهنگی در این مناطق آغاز شده بود که با وجود زلزله همچنان ادامه خواهد داشت.

به گزارش اداره کل روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون، ستاد امداد فرهنگی کودک و نوجوان مناطق زلزله‌زده غرب کشور در ادامه فعالیت‌های خود با اعزام مربیان کانون پرورش فکری



برتر از همه تصویرها...

هر روز عکس‌ها و تصاویر زیادی در دنیا گرفته می‌شود. برخی از این عکس‌ها در شبکه‌های اجتماعی و سایت‌ها بارها و بارها دیده می‌شوند، رتبه‌های جهانی می‌گیرند و در مسابقات مختلف برگزیده می‌شوند. در پایان هر سال میلادی عکس‌های برگزیده جشنواره‌های مختلف معرفی می‌شوند. اینجا با هم تعدادی از عکس‌های برگزیده سال ۲۰۱۶ میلادی را می‌بینیم و در شماره بعد به معرفی عکس‌های برتر سال ۲۰۱۷ می‌پردازیم.



میشل پالازو در جریان طوفان جونااس در سال ۲۰۱۶، این عکس را از ساختمان مشهور فلاتینور نیویورک گرفته است. این عکس جایزه مقام اول در رده‌بندی شهرها و معماری را کسب کرده است.



هوگارد مالان از آفریقای جنوبی با شکار این عکس، برنده جایزه عکس تکی از مسابقه بهترین تصاویر بین‌المللی طبیعت شد و یکی از زیباترین عکس‌های جهان در سال ۲۰۱۶ را به نام خود ثبت کرد. این منظره، نمایی از آبشار زیبای روآکانا در جنوب نامیبیا را به تصویر کشیده است.



شبه جزیره ویارال در شمال غربی انگلستان. چند دسته راهب بودایی در حال گذر از دریاچه. این عکس کریگ استون برنده‌ی تک‌عکس در طبقه‌بندی عکس‌هایی با موضوع انسان‌ها شده است.



این یک فسیل ماهی نیست؛ اینجا ساحل جزیره فلاکستادویا در نروژ است.

عکاس: زیجی گنگ، ۱۶ ساله. این عکس مقام دوم مسابقات عکس‌های مسافرتی را کسب کرده است. شرکت‌کنندگان این مسابقه ۱۵ تا ۱۸ ساله هستند. این عکس از یک نوجوان چینی در استان سی‌چوآن، مرز تبت، برداشته شده است.



تصویر گرفته شده توسط الکس نوریگا یکی از زیباترین عکس‌های جهان در سال ۲۰۱۶ لقب گرفته و برنده جایزه بهترین عکس طبیعت شده است. در این تصویر تپه‌های شنی دره مرگ در کالیفرنیا با بادهای طلایی احاطه شده‌اند.

ابر هارد امکه: جایگاه سوم بهترین عکس تکی طبیعت جهان در سال ۲۰۱۶ مربوط به این تصویر است که این تصویر از نمای بالا در استان هسن کشور آلمان گرفته شده است.



کارگران استخراج نمک با کاروانی از خر و شتر در حال گذر از صحرای نمک در دانگیل، اتیوپی. این عکس هوایی جونل سانتوس پرتغالی برنده مسابقه سالانه عکس‌های مسافرتی شده است.



کالان روب، با گرفتن این عکس زیبا از منظره‌ای واقع در منطقه ال آلتو کشور بولیوی در ژانر آمریکای جنوبی موفق به کسب رتبه در سال ۲۰۱۶ شده است.

میرزا محمد تقی خان
فراهانی (زاده: ۱۱۸۶
هجری شمسی. هزاوه اراک،
در گذشته: ۲۰ دی ۱۲۳۰
کاشان) مشهور به امیر کبیر،
یکی از صدر اعظم‌های ایران
در زمان ناصرالدین‌شاه
قاجار بود. امیر کبیر
همسر عزت‌الدوله، خواهر
ناصرالدین‌شاه قاجار بود و
به سبب ازدواج دخترش
تاج‌الملوک با مظفرالدین‌شاه
قاجار، پنجمین پادشاه از
دودمان قاجار، پدر بزرگ
ششمین ایشان،
محمدعلی‌شاه نیز به شمار
می‌رود. اصلاحات امیر کبیر
اندکی پس از رسیدن وی
به صدارت آغاز گشت و
تا پایان صدارت کوتاه او
دنبال شد. مدت صدارت
امیر کبیر ۳۹ ماه (سه
سال و سه ماه) بود. وی
بنیان‌گذار دارالفنون بود
که برای آموزش دانش و
فناوری‌های نو به فرمان او
در تهران پایه‌گذاری شد.
امیر اندکی بعد به کاشان
تبعید شدو ...

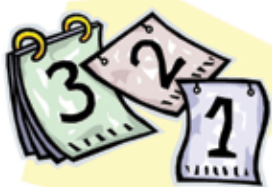
اسم من امیر کبیر است.
درواقع لقبم امیر کبیر است، اما
اسمم خیلی طولانی و سخت بود و برای
همین هر جا می‌روم، خودم را امیر کبیر معرفی
می‌کنم تا آدم‌ها راحت‌تر مرا به یاد آورند. کارهای
مهمی هم کرده‌ام، این‌طور نیست که از این آدم‌های الکی
و سرخود معطل باشم که هیچ کاری نمی‌کنند و تنبلی‌شان
می‌آید از خانه بیرون بزنند. مشکل من از اسم طولانی‌ام است؛ میرزا
محمدتقی خان فراهانی. کی حوصله دارد این همه راه برود؟ مثل این است
که کتاب فرهنگ اسم را باز کنند و اسم بچه‌شان را بگذارند؛ امیرپویا سهند
سپهری فراهانی... شما خودتان این اسم را یادتان می‌ماند؟ اگر من هم جای این
آقای امیرپویا سهند سپهری فراهانی بودم، اسم خودم را می‌گذاشتم امیر یا پویا یا
سهند یا سپهر و به هر حال از دیگران انتظار نداشتم اسم طولانی مرا حفظ کنند.
من گفتم القاب را حذف کنند و آدم‌ها را با اسم صدا بزنند؟ من گفتم؟ من تکذیب
می‌کنم. می‌شود شما مرا با لقبم صدا بزنید؟
اخلاق‌های من البته چندان خوش نیست. عادت‌های تند و تیز هم دارم. برای همین
هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد با من عکس یادگاری بیندازد، با من دوست شود و بیاید با هم
درس بخوانیم و با هم درد دل کنیم. شاید اگر دوست‌های بیشتری داشتم، وضعیتم از این بهتر
می‌شد. اما من را تک و تنها فرستادند کاشان و آخر سر هم دمار از روزگارم درآوردند.
بزرگ‌ترین مشکل من که باعث می‌شود از یاد آدم‌ها بروم، اسمم است. دوست خاصی هم ندارم
که بگوید: «هی هی، دلم برای میرزا محمدتقی‌خان فراهانی تنگ شد» یا حالا بگوید: «امیر کبیر
کجایی که یادت بخیر». چون اگر قرار بود آدم‌ها مرا یادشان بیاید، هر روز که می‌روند مدرسه باید
جای مرا خالی کنند و بگویند: «امیر کبیر، جات خالی». یا حتی فحشم بدهند، چون اگر من نبودم
و دارالفنون نبود، احتمالا هنوز مدرسه‌ها همان مکتب‌خانه بود و باید روی زمین می‌نشستید. اما من
دارالفنون راه انداختم تا خارجی‌ها به ما پز دکنر، مهندس‌هایشان را ندهند.
چند روز پیش که این دوروبرها می‌چرخیدم، متوجه شدم که دیگر کسی روزنامه نمی‌خواند. یادم
افتاد که اولین روزنامه را من راه انداختم. آن موقع‌ها برای این که روزنامه خوانده شود، آدم‌هایی را که
حقوقشان زیاد بود، مجبور می‌کردم حتما روزنامه بخرند. هر چقدر رفتم این وزارتخانه و آن وزارتخانه
که یادشان بیندازم، به خرجشان نرفت. اگر من بودم، آدم‌ها را مجبور می‌کردم امتحان روزنامه بدهند
تا بدانند در کشورشان چه خبر است.
حوصله‌تان از دست من سر رفته؟ من هیچ جا نمی‌روم. آخرین بار که از تهران رفتم، خودتان
می‌دانید آخرش چه شد دیگر. جای من این جاست، هیچ جا هم نمی‌روم.

امیر کبیر جات خالی

نگار مفید



خارج از تقویم



۸ دی روز انقلاب در ارتباطات است: روز اختراع رادیو



۹ دی روز اختراع تلویزیون



۱۱ دی ماه اشعه ایکس شناسایی شده

۱۵ دی روز ابتکار جام جهانی فوتبال



روز انتشار نخستین اسکناس

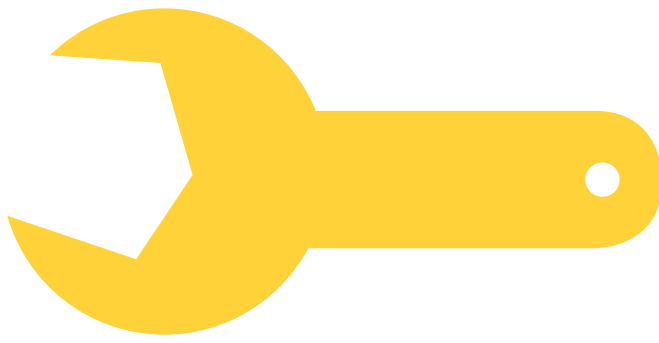


۲۵ دی روز اختراع قهوه جوش

تقویم‌ها تعطیلات را نشان می‌دهند؛ این بخش جذاب قضیه است برای همین همه ما اول سال تندوتند پاییز و زمستان را دور می‌زنیم و تعداد روزهای تعطیل را می‌شماریم. همین تقویم‌ها روزهای دیگری را نشان می‌دهند که با خط سیاه نوشته شده است و اصولاً بیشتر ما به آن بی‌توجه هستیم. مناسبت‌های دیگری هم هست که در هیچ تقویمی نمی‌توان پیدا کرد. ما می‌خواهیم در یک تقویم دوری بزنیم و از نوعی دیگر این مناسبت‌ها را مرور کنیم. مثلاً سوم دی‌ماه یا ۲۴ دسامبر انسان توانست به ماه دست پیدا کند. این جالب نیست؟

یا ۴ دی علاوه بر اینکه تولد حضرت عیسی مسیح است تولد رودکی و همچنین روز معرفی سانتی‌گراد به دنیا است. ۵ دی تولد زکریای رازی است و روز انتشار اولین شماره کیهان بچه‌ها. در این روز قهوه‌جوش هم اختراع شده است. ۶ دی روز جذابی است؛ تولد سینماست و البته تولد لویی پاستور. ۸ دی روز انقلاب در ارتباطات است؛ روز اختراع رادیو. ۹ دی روز انقلاب دوم ارتباطات و اختراع تلویزیون و همچنین نخستین عکس از ستاره دنباله‌دار در این روز گرفته شده است. ۱۰ دی آخرین روز اتحاد جماهیر شوروی بعد از انحلال است و روز تولد آنتونی هاپکینز. ۱۱ دی روز پرکاری بوده است. ابوسعید ابوالخیر در گذشته و یورور به بازار اروپا راه یافته این روز آخرین نبرد گلاباتورها بوده و البته اولین انتشار روزنامه تایمز. نخستین سیارک کشف شده و اقصاء مشتری کشف شده است. اشعه ایکس شناسایی شده و نخستین رایانه ساخته شده و سالروز تشکیل اتحاد جماهیر شوروی هم بوده است. و همه هم بی‌ربط!

۱۲ دی نخستین عکس از ماه گرفته شده و پاتریس لومومبادر گذشته است. ۱۴ دی تولد اسحاق نیوتن است. ۱۵ دی روز خود ماست. روز ابتکار جام جهانی فوتبال و روز انتشار نخستین اسکناس. ۱۶ دی روز اختراع تلگراف است. ۱۷ دی درگذشت جهان پهلوان تختی است و نخستین ماشین تحریر جهان در این روز اختراع شد و نخستین سفر دور دنیا با دوچرخه در این روز آغاز شد. ۱۸ دی قتل امیرکبیر جان ماست و درگذشت کالبله در این روز نخستین پیام تلگرافی مخابره شده است. ۱۹ دی آغاز انتشار صوراسرافیل است و در این روز نخستین بالن جنگی ساخته شد. ۲۰ دی روز تعیین رنگ رسمی پرچم ایران عزیزمان است. ۲۲ دی نخستین پیام بی‌سیم ارسال شده و تولد جک لندن، نویسنده آمریکایی است. ۲۷ دی کشف قله اورست، فتح قطب جنوب، تولد محمدعلی کلی. ۲۹ دی روز اختراع چراغ نئون است. ۳۰ دی تولد فدریکو فلینی، روز بمباران برلین در جنگ جهانی دوم و روز شبیه‌سازی حیوان است.



شغلی برای هماهنگی زمین و آسمان



بسیاری از شغل‌ها هستند که به پای شهرت پزشکی، مهندسی و یا خلبانی نمی‌رسند، انگار در حقشان کم‌لطفی شده باشد، در حالی که اگر بیشتر با آن‌ها رودررو شویم، به اهمیتشان پی می‌بریم. یکی از این مشاغل «دیسپچر» است و دیگری «مهندس بهداشت محیط». شاید شما هم دلتان بخواهد در آینده با توجه به علاقه و توانایی‌هایتان به سراغشان بروید. در هر شماره به سراغ مشاغلی که کمتر دیده می‌شوند می‌رویم و حتی قدرشان را هم می‌دانیم! اینطوری اطلاعات عمومی‌مان هم بیشتر می‌شود.

برای این که یک پرواز اعزام شود، مراحل را باید طی کند که «دیسپچر» هماهنگی این مراحل را انجام می‌دهد. فرستادن یک وسیله نقلیه را «دیسپچر» می‌نامند. دیسپچر تمام اطلاعات مورد نیاز برای آغاز سفر هوایی را جمع‌آوری می‌کند. مثلاً آیا دستگاه‌های حمل و نقل به درستی کار می‌کنند و یا مسیر پرواز محدودیتی برای انجام پرواز در آن ساعت و در آن روز خاص دارد یا نه. دیسپچر پرواز کسی است که در زمین تمام اطلاعاتی که هر خلبان برای انجام پرواز نیاز دارد را در اختیارش قرار می‌دهد. مثلاً ممکن است بعضی مسیرها به دلایلی بسته شده باشد که در آن صورت او مجبور به تغییر برنامه مسیر خواهد شد. صاحب این شغل پس از آماده‌شدن طرح پروازی، تمام اطلاعات پرواز شامل ارتفاع پرواز، مسیر، مقدار سوخت، اطلاعات آب و هوایی و... را آماده و ارائه می‌کند. هنگام پرواز پس از این که هواپیما به ارتفاع مشخصی می‌رسد،

شهرزاد جامه‌دوست

خلبان با واحد دیسپچر تماس می‌گیرد و وضعیت پرواز و چگونگی شرایط مقصد را می‌پرسد. دیسپچر، آن پرواز را تا رسیدن به مقصد و انجام پروازی ایمن پیگیری می‌کند و وضعیت هواپیما را تا پایان سفر دنبال می‌کند. «دیسپچری» شغلی است که نقش موثری در حمل و نقل هوایی دارد، چون بدون استفاده از دانش این متخصصان عملیات پرواز، خلبان نمی‌تواند پروازی ایمن داشته باشد.

بهداشت‌پراکنی در اماکن عمومی!

حتماً کسانی را دیده‌اید که بر اثر خوردن مواد خوراکی مانده یا فاسد، دچار بیماری می‌شوند. برای جلوگیری از این اتفاق، مهندس بهداشت محیط، وظایف زیادی برعهده دارد. او بهداشت مراکز تهیه، توزیع و فروش مواد غذایی در اماکن عمومی و اماکن بین راهی را کنترل می‌کند و فروشندگان را به آزمایشگاه برای صدور کارت معاینه پزشکی معرفی می‌کند تا تمام پیشگیری‌های لازم انجام بگیرد. همینطور از مکان‌های گوناگونی مانند مدارس، مراکز آموزشی، استخرهای شنا، آزمایشگاه‌ها و مراکز بهداشتی درمانی و بیمارستان‌ها بازدید می‌کند و آنها را از نظر وضعیت بهداشت محیط، بررسی و کنترل می‌کند و اگر مشکلی داشته باشند، به ارگان مربوطه اطلاع می‌دهد و حتی می‌تواند مجوز تعطیلی اماکن را به‌صورت قانونی بگیرد. بهداشت، رابطه مستقیمی با سلامت انسان دارد و به دلیل اهمیت آن، این شغل هم اهمیت زیادی دارد.

بازرسان بهداشت محیط با داشتن دیپلم تجربی، باید دارای مدرک دانشگاهی در مقطع کاردانی، کارشناسی یا کارشناسی ارشد در رشته مهندسی بهداشت محیط و گرایش‌های مرتبط باشند.



دیپارستان پسرانه دوره اول علامه طباطبائی واحد فرمانیه

۱۶ تا ۱۸ ساله‌ها
بخوانند



ای تکرار دوست داشتتی...

یلدا یعنی یک تکرار چند میلیون ساله؛ یلدا یعنی یک جشن چندهزار ساله، یلدا... یلدا برای من اما، یک تکرار ۷۱ ساله است که اتفاقاً چند سال اولش را چون کوچک بودم، یادم نیست و اصلاً هم با عدد و رقم‌های میلیونی و هزاره‌ها کاری ندارم...

شب یلدا یا شب چله، آخرین روز آذرماه، شب اول زمستان و درازترین شب سال است. این جشن به اندازه زمانی که مردم فصول را تعیین کردند، کهن است؛ جشنی است که از هفت هزار سال پیش تاکنون در میان ایرانی‌ها برگزار می‌شود. هفت هزار سال پیش نیاکان ما به دانش گاه‌شماری دست پیدا کردند و دریافتند که نخستین شب زمستان، بلندترین شب سال است. ایرانیان باستان با باور این که فردای شب یلدا با دمیدن خورشید، روزها بلندتر شده و تابش نور ایزدی افزایش پیدا می‌کند، آخر پاییز و اول زمستان را شب زایش مهر یا زایش خورشید می‌نامیدند و برای آن جشن بزرگی برپا می‌کردند.

مادربزرگم، از خاطره مادربزرگش تعریف می‌کند، از یلداهای بدون برق و با نور شمع، از کرسی و دالان‌های برفی، از شب‌هایی که با چراغ نفتی از کوچه‌های برفی می‌گذشتند تا برای دور هم نشستن در یک شب سرد زمستانی به خانه بزرگ‌ترها بروند. او برایم از کتاب‌خوانی عموی مادربزرگش می‌گوید و من به رویای یلداهای مادر مادربزرگ مادربزرگم می‌روم و دیگر نمی‌توانم ذهنم را به قبل از آن ببرم. یلدای مادر مادربزرگم البته کمی متفاوت‌تر است. دیگر برق آمده بود و دوره‌می‌ها رنگ دیگری داشت.

یلدای مادربزرگم هم برف می‌آمد و کرسی و انار و قصه هم بود. در یلدای مادربزرگم گاهی وقت‌ها دوره‌می جایش را به مهمانی پرشکوهی می‌داد که مثل عروسی بود و بسته به شرایط، گاهی هم دوره‌می‌ها ساده‌تر بود تا کم‌کم کرسی‌ها جمع شد و مهمانی‌ها شکل دیگری گرفت.

.....
هفته‌ی مجیدی زاده

آیین شب یلدا یا شب چله، خوردن آجیل مخصوص، هندوانه، انار و شیرینی و میوه‌های گوناگون است که همه جنبه نمادی دارند و نشانه برکت، تندرستی، فراوانی و شادکامی هستند. در سراسر ایران زمین، جایی را پیدا نمی‌کنید که خوردن هندوانه در شب یلدا جزء آداب و شیوه آن نباشد. در مناطق گوناگون ایران، در شب یلدا از گونه‌های مختلف تنقلات و خوراکی‌ها به طبع و شیوه زندگی مردم منطقه استفاده می‌شود، اما هندوانه میوه‌ای است که هیچ‌گاه از قلم نمی‌افتد؛ با این باور همگانی که هر کس در شب چله هندوانه بخورد، در تابستان احساس تشنگی نمی‌کند و در زمستان سرما را حس نخواهد کرد.

یلدای مادرم ساده بود! کرسی نبود! برف گاهی بود و گاهی نبود! اما دوره‌می بود و حتماً بزرگ‌ترها از خاطرات قدیمی می‌گفتند و اصرار داشتند تلویزیون خاموش شود، چون به دوره‌می لطمه می‌زند و چه جعبه جادویی مزاحمی بود از نگاه آن‌ها در این شب‌ها. فال حافظ همچنان بود و انار و آجیل شب یلدا و هندوانه هم بود.





یکی از آیین‌های شب یلدا در ایران، تفال با دیوان حافظ است. مردم دیوان اشعار لسان‌الغیب را با نیت بهروزی و شادکامی باز می‌کنند و فال می‌گیرند.

در برخی دیگر از مناطق ایران نیز شاهنامه‌خوانی رواج دارد. بازگویی خاطرات و قصه‌گویی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها نیز یکی از مواردی است که یلدا را برای خانواده ایرانی دلپذیرتر می‌کند. اما همه این‌ها ترفندهایی است تا خانواده‌ها گرد هم جمع شوند و بلندترین شب سال را با شادی و خرسندی به سپیده برسانند.

در یلدای من؛ انار و هندوانه هست، اما برف نیست. وای فای و اینستا و توییتر هستند، اما قصه‌ای در کار نیست. در یلدای من عکس‌ها به اشتراک گذاشته می‌شوند و ما همه کسانی که در جمعمان حضور ندارند را کنار خودمان می‌آوریم، مدام برای هم کامنت می‌گذاریم، مدام ریپلای می‌کنیم و لایک می‌زنیم. مادربزرگ اصرار می‌کند که انار بخوریم و ما جواب می‌دهیم:

«مادرجان این رو حتما باید جواب بدم، ناراحت می‌شه».

ما کتاب حافظ را به دست پدربزرگ نمی‌دهیم، چون اصلا فال حافظ را از کتاب نمی‌گیریم؛ نرم‌افزارهایی هستند که راحت برای تفال می‌گیرند و معنا می‌کنند. کسی خاطره هم نمی‌گوید، چون



گاهی تلویزیون تماشا می‌کنیم. اگر سریالی باشد که مدتی است آن را دنبال می‌کنیم، حتما باید ببینیم و خاطراتمان مربوط به چت‌هایی است که در گروه‌ها داشتیم. اما خوردنی‌ها سر جایش است و هرچه که نباشد، اما خوراکی‌ها به شکل متنوعی و حتی بیشتر و مدرن‌تر از قبل همچنان هست.

در شهرهای مختلف ایران علاوه بر این‌ها، خوراکی‌های دیگری هم هست که با توجه به وضعیت آب و هوایی انتخاب می‌شده است. مثلاً در اردبیل رسم است که مردم، چله بزرگ را سوگند می‌دهند که زیاد سخت نگیرد و معمولاً گندم برشته، هندوانه، سبزه، مغز گردو، نخودچی و کشمش می‌خورند. در گیلان خوردن «آوکونوس» در شب یلدا رواج دارد که به روش خاصی تهیه می‌شود. در فصل پاییز، از گیل خام را در خمره می‌ریزند، خمره را پر از آب می‌کنند و کمی نمک هم به آن می‌افزایند و در خمره را می‌پندند و در گوشه‌ای خارج از هوای گرم اتاق می‌گذارند، از گیل سفت و خام، پس از مدتی پخته و آبدار و خوشمزه می‌شود. آوکونوس (از گیل) در اغلب خانه‌های گیلان تا بهار آینده یافت می‌شود و هر زمان هوس کنند، از گیل تازه و پخته را از خمره بیرون می‌آورند و آن را با گلپر و نمک در آفتاب می‌خورند.



تاریخچه کلاه‌های زورکی

بدو کلاه بدو

چطور بی‌کلاه شدیم

شاید برای شما که در روزهای اول زمستان با کلاه منگوله‌دار بافتنی یا کلاه‌های پشمی خوش‌رنگ به مدرسه می‌روید، خیلی عجیب باشد که روزی همین دوروبر کلاه اجباری بوده است.

یعنی همین که از خواب بلند می‌شدی، باید یک کلاه‌ی چیزی می‌گذاشتی روی سرت، البته وقتی در رختخواب هم بودی، شب کلاه روی سرت داشتی و اگر حواست نبود و بی‌کلاه از خانه بیرون می‌زدی، مردم یک جوری نگاهت می‌کردند، انگار دور از جان، دم یا شاخ داری.

جعفر شهری، تهران‌شناس درباره این حقیقت عجیب نوشته:

«کلاه از ضروریات هر مرد و جنس مذکر بود و مثل چارقد و مقنعه که از واجبات زنان به‌شمار می‌آمد، باید روی سر می‌گذاشتند، در حدی که هنگام تهیه سیسمونی قبل از هر چیز، کلاه و لچک را در نظر می‌گرفتند.»
جعفر شهری، تهران قدیم، جلد اول

یعنی آقای شهری در لفافه دارد به ما می‌گوید که بچه‌ها یک روزی از بدو تولد روی سرشان یک چیزی داشته‌اند، حالا تو بگو پوست هندوانه! همه این‌ها البته برمی‌گشت به اعتقادات باستانی مردم ایران درباره مغز سرشان، این‌که خیال می‌کردند آفتاب یا باد می‌تواند مغزشان را باد دهد و یا دیوانه‌شان کند.

خدا می‌داند این اعتقادات از کجا آمده بود، اما در متون قدیمی کتاب‌های تاریخی خاک گرفته، درباره ایرانیان نوشته شده که ایرانی‌ها این‌قدر کلاه روی سرشان می‌گذارند، جمجمه‌شان نرم شده است. این را هم من نگفتم، هرودت یونانی گفته است.

به هر حال دیگر گمانم می‌توانید جمع زیادی از بچه‌های شیرخوره تا پیرمردهای بی‌حوصله را تصور کنید که از ترس بی‌کلاهی شب تا صبح با کلاه می‌خوابیدند، بعد هم صبح اگر کلاه نمدی، کلاه پوستی یا پشمی یا هر چیزی داشتند، بستگی به سرما و گرمای هوا، روی سرشان می‌گذاشتند و دنبال کارشان می‌رفتند.

دخترها هم از بچگی چارقد و لچک روی سرشان داشتند و خلاصه نه سر کسی باد می‌خورد و نه آفتاب.

این وسط مدل کلاه‌ها خیلی هم عوض نمی‌شد، بسته به شرایط جغرافیایی و آب و هوایی و البته قوم و قبیله، مردم یک کلاه‌ی را جد اندر جد روی سرشان می‌گذاشتند و کسی هم کاری به کارشان نداشت. مثل اقوام بختیاری که یک عمر کلاه نمدی داشتند، یا کلاه پوستی

گرم اهالی کوهستان

یا کلاه‌های قشنگ کردی که روی

سر دخترکان کوچک زرزری‌پوش هم جلوه قشنگی داشت.

بعضی‌ها هم البته داشتند مدرن می‌شدند، سری به فرنگستان زده بودند و با خودشان کلاه فرنگی یا همان کلاه لگنی آورده بودند و کلاه‌های دراز و کلاه‌های کوتاه پارسی، خیلی هم احساس شیکی داشتند، باز

هم کسی کاری به کارشان نداشت. مردم هزار بدبختی داشتند، حالا بیا و بگو کلاهت را عوض کن،

حتما به ریش می‌خندیدند، اما شاید هم

نمی‌خندیدند، شاید مجبور می‌شدند که

هر کلاه‌ی روی سرشان بگذارند، صدایشان

در نیاید. می‌دانی که چه می‌گویم.

۱۰۰ سال پیش یک‌دفعه یکی پیدا

شد و گفت از فردا حق ندارید کلاه

اجدادی‌تان را روی سر بگذارید، کلاه

بی‌کلاه، باید کلاه‌ی که ما می‌گوییم

روی سرتان بگذارید و همه شبیه هم شوید.

اسم این کلاه تازه که از کاغذ می‌ساختند و

البته به نوعی لباس یکسان مملکت محسوب می‌شد، «کلاه پهلوی» بود.

تاریخ می‌گوید در دی‌ماه ۱۳۰۷ یعنی ۸۹ سال پیش قانونی در پادشاهی تازه، که همان پادشاهی رضاخان بود، تصویب شد که در آن به مردم امر شده بود که کلاه‌های قدیمی‌شان را کنار بگذارند. حالا کلاه که هیچ، دستارهای شیر شکری بازاریان هم ممنوع بود، شب‌کلاه مامان‌دوز و کلاه





چرا هیچ کدامتان باور نمی‌کنید من آدم مهمی بوده‌ام؟
نکند به خاطر کلاه‌هم است؟ من آن موقع‌ها خیلی روی کلاه حساس بودم. کلاه‌هم نشان می‌داد آدم مهمی هستم، اما در دوره و زمانه شما که کلاه ندارید، آدم‌های مهم را از کجا می‌شناسید؟
ما آن موقع تبلت و موبایل نداشتیم که به هم بزده‌ایم، کلاه داشتیم و همه از روی کلاه‌همان می‌فهمیدند ما آدم مهمی هستیم. از من می‌پرسید، شما باید تابلو بیندازید به گردن‌تان و روی آن بنویسید: «آدم مهم» تا دیگران شما را بشناسند.

قاجاری و کلاه سایه‌دار فرنگی، کاملاً اختراع پادشاهی تازه. اما خب بچه‌ها، همان بچه مدرسه‌ای‌ها که نه کلاه قبلی‌هایشان به درد می‌خورد و نه کلاه‌های تازه را کسی برایشان خریده بود، شروع کردند به بی‌کلاه مدرسه رفتن. دولت مردم را مجبور می‌کرد و کلاه برای کارمندان ادارات سفارش می‌داد و آن‌هایی که کلاه پدرجانشان را روی سرشان می‌گذاشتند، تنبیه می‌کرد، اما حواسش به این کچل‌های کوچولو نبود؛ پسر بچه‌هایی که بی‌خیال کلاه تازه و کلاه‌های قدیمی شدند و سرشان را زیر آفتاب باد دادند. بعضی پیرزن‌ها که از خل شدن بچه‌ها می‌ترسیدند، توی سر خودشان زدند، اما مادرها خندیدند و پدرها گفتند چه بهتر و کلاه ور افتاد، به همین راحتی. چند سال بعد دیگر کسی نمی‌ترسید که سرش باد بخورد، دیگر کسی حوصله نداشت بابت کلاه تازه پول بدهد و کسی هم از کلاه‌های قبلی سوال نمی‌کرد، بعد هم باد می‌آمد، برف می‌آمد و بچه‌ها هر چی دلشان می‌خواست، روی سرشان می‌گذاشتند و برف‌بازی می‌کردند. تاریخ ما قصه‌های بامزه زیاد دارد، این هم یکی‌شان است. برای همین است که قدیمی‌ها اعتقاد داشتند باید مراقب باشی کلاهت را باد نبرد، چون اگر ببرد، دیگر بر نمی‌گرداند؛ از من گفتن.

«مقام منبع رفیع ریاست محترم کابینه وزرای دامت عظمه

تضرعا به عرض می‌رساند: قریب صد نفر ما بدبختان اصناف کلاه‌مال از میان رفته و به شام شب محتاج گردیده و به واسطه ضدیت سه چهار نفر که کلاه از خارج وارد می‌کنند و ما بیچارگان در فشار و پریشانی گرفتار گردید؛ اولاً در کرمانشاه کارخانه دارند و به علاوه از خارج هم کلاه وارد می‌کنند و چاکران با نهایت سختی و ضعف و پریشانی از نظامیان و غیره و اداره‌جات لقمه نانی تحصیل می‌نمودیم و الحال که از طرف دولت حکم شده که اداره‌جات و عموم مستضعفین کلاه پارچه‌ای [کلاه پهلوی] بگذارند، چاکران مایوس و ناامید و کسب دیگر هم بلد نیستیم و راه چاره مسدود، سوای آستان مقدس استدعا داریم که حکمی صادر شود، حضراتی که کلاه وارد می‌کنند یا کارخانه داشته باشند و کلاه وارد نکنند یا کلاه وارد کنند و کارخانه نداشته باشند، آن قدر باشد که ما بیچارگان عیادت خود نگذاریم و قرار به دولت خارجه هم نشویم.»

دکان استاد صفرخان، نماینده کلاه‌مال‌های دارالدوله، ۲۹ شهریور ۱۳۰۶ شمسی

پوستی گرانقیمت و کلاه نمودی هم ممنوع بود. دلیلش هم این بود که رضاخان دوست داشت یک‌شبه کشور را به سمت اروپایی شدن هل بدهد، اما پیش خودش فکر نمی‌کرد این همه کلاه، برای این همه سر از کجا می‌خواهد بیاید.

کلاه‌دوزان بیچاره که تا قبل از این کلاه پوستی، نمودی، فراشی، وزیری و چه می‌دانم حتی بوقی می‌دوختند، یک‌دفعه به روز سیاه افتادند؛ کلاه‌هایشان روی دستشان باد کرد، کلاه تازه را هم بلد نبودند بدوزند. طفلکی‌ها یک سایه‌بان برای کلاه‌های مدل قاجاری که تا همین چند سال پیش مد بود، می‌دوختند و به مشتری‌ها غالب می‌کردند. مردم روستا و کوه هم بی‌کلاه مانده بودند؛ کی می‌رفت سر کوه فلان و بیسار کلاه نمودی و پاپاخی چوپانی را با کلاه پهلوی عوض کند.

همین هم بود که یک وضع هرکی هرکی خنده‌داری اتفاق افتاد. بعضی قزاق‌های رضاخانی با چوب کلاه از سر مردم انداختند و بعضی از پیرزن‌ها نگذاشتند بچه‌هایشان بی‌کلاه به مدرسه بروند، چون نه پول کلاه تازه را داشتند، نه بی‌کلاه می‌شد رفت. خودمانیم این کلاه تازه اصلاً اروپایی هم نبود، شبیه کلاه کپی فرانسوی‌ها بود و یک چیز غریبی بود بین کلاه





آشنایی با کارگردان‌های بزرگ سینمای ایران؛ علی حاتمی

شاعری که فیلم‌ساز شد

اواسط آذرماه ۱۱ سال پیش، علی حاتمی از دنیا رفت. همین ماه آذر که می‌گویند جان می‌دهد برای عاشقی و شاعری و می‌شود شمع روشن کرد و ساعت‌ها به تصویر لرزان شعله شمع روشن نگاه کرد. ۱۱ سال پیش بود که خبر دادند علی حاتمی به علت سرطان دیگر نفس نمی‌کشد. درست است که او کارگردان پرکاری بود و در چند سالی که کار می‌کرد، فیلم و سریال‌های خوبی ساخت و تعدادشان هم کم نبود، اما آن قدر زود از دنیا رفت که تعداد فیلم‌هایش از دیگران کمتر است. با این وجود، به این دلیل که آثارش خیلی دلنشین و شاعرانه بودند، هنوز هم در ذهن ما پررنگ هستند و وقتی اسم کارگردان‌های بزرگ سینمای ایران به میان می‌آید، اسم علی حاتمی یکی از اولین اسم‌هایی است که به ذهن می‌رسد.

پدر لیلیا حاتمی

شما به احتمال فراوان لیلیا حاتمی را می‌شناسید. بازیگر سینما و تلویزیون ایران که فیلم‌هایی مثل «رگ خواب» یا «لیلا» را بازی کرده است. علی حاتمی، پدر لیلیا حاتمی است و اتفاقاً اولین فیلمی هم که لیلیا حاتمی بازی کرد، در فیلمی از پدرش بود به اسم «دلشدگان». این فیلم ماجرای رونق فرهنگ و هنر در زمان سلطنت احمدشاه را نشان می‌دهد. فیلمی که موسیقی نقش اصلی آن را بازی می‌کند و ماجرای یک گروه موسیقی است که به فرانسه می‌روند تا چند صفحه از موسیقی‌های اصیل ایرانی را ضبط کنند و با خود به کشور برگردانند. این فیلم در سال ۱۳۷۰ ساخته شد. البته اگر زمان را عقب برگردانید، تصویرهایی از کودکی لیلیا حاتمی را در سینما و تلویزیون پیدا می‌کنید. مثلاً او در فیلم «کمال‌الملک» که باز هم ساخته پدرش بود، نقش کودکی‌های کمال‌الملک را بازی کرد یا یک ویدئو از او وجود دارد که در برنامه کودک حضور دارد.

دیالوگ‌های شاعرانه

جدا از فضا سازی‌های حاتمی در فیلم‌هایش، دیالوگ‌های فیلم‌ها و سریال‌های او را هم زیاد می‌شنویم. مثلاً در همان فیلم «مادر» که چندین و چند بار از تلویزیون پخش شده، دیالوگی وجود دارد که «خورشید دم غروب، آفتاب صلات ظهر نمی‌شه». یا یک جای دیگر از فیلم، «تلخی با قند شیرین نمی‌شه، شب رو باید بی‌چراغ روشن کرد». این دیالوگ‌ها منحصر به علی حاتمی هستند. برای همین است که اگر یک نفر به شما گفت: «ساعت زنگ‌زده دیگه زنگ نمی‌زنه، چون زنگ‌هاش رو زده» تعجب نکنید، فکر نکنید چه جمله تأثیرگذاری به شما گفته است. بهتر است یادتان باشد که این دیالوگ را هم علی حاتمی نوشته و در فیلم «سوته‌دان» به زبان می‌آید. درباره علی حاتمی، باید یک نکته دیگر را هم بدانید، این که او به جز شاعری و عاشقی، اصولاً فیلم‌هایی می‌ساخت که به اصطلاحات و گویش‌های کوچه و بازار نزدیک بود. یعنی از آن دیالوگ‌های عجیب و غریب و کتابی در فیلم‌ها و سریال‌هایش نیست، بلکه معمولاً زبان مردم را در فیلم‌هایش استفاده می‌کرد و برای همین است که ماندگاری فیلم‌هایش هم بیشتر شده و مردم هم فیلم‌هایش را خیلی دوست دارند. اما از آن جایی که داستان این فیلم‌ها مربوط به گذشته‌ها بوده، شاید به گوش شما چندان آشنا نباشد.



قفسه فیلم

دختری که کتانی می پوشد

«دختری با کفش های کتانی»، داستان دختر نوجوانی است که از دست خانواده اش خسته شده و احساس می کند زمین تا آسمان با آن ها فرق دارد و تصمیم غیرمنتظره ای می گیرد. این فیلم در سال ۱۳۷۸ نمایش داده شد و در آن زمان خیلی سروصدا کرد. شاید به این خاطر که اصولاً فیلمی درباره نوجوان ها ساخته نمی شد و هیچ کس به درد دل های آن ها در سینما فکر نمی کرد. پگاه آهنگرانی، بازیگر نقش اول این فیلم بود و رسول صدرعاملی این فیلم را کارگردانی کرد. جایزه های زیادی هم برد و در جشنواره فیلم فجر هم به آن توجه نشان دادند، اما نه آن قدر که به فیلم های بعدی صدرعاملی جایزه دادند. آن قدر داستان فیلم و دنیای نوجوانانه آن در مرحله اول برای بعضی ها گران تمام شد که ترجیح می دادند خیلی به فیلم بها ندهند، اما همین جدید بودن سوژه باعث شد تا نوجوان های زیادی به سینما علاقه مند شوند. به هر حال آدم ها وقتی داستان های خودشان را روی پرده می بینند، بیشتر از فیلم خوششان می آید. در حال حاضر «دختری با کفش های کتانی» در شبکه نمایش خانگی وجود دارد، اما در سوپرمارکت ها نیست و برای تماشای آن باید به فروشگاه های فرهنگی بروید که فیلم های قدیمی ایرانی را می فروشند.

راست می گویند آدم از آینده خبر ندارد. آن موقع ها ناصرالدین شاه که از من بدش می آمد، علاقه زیادی به این دوربین ها داشت و مدام با آن ها بازی می کرد. الان شما با آن فیلم سینمایی می سازید؟

کلاس سینما

سوال فیلم را پیدا کنید



وقتی که یک فیلم خوب را می بینید و حس و حال داستان روی شما تاثیر می گذارد، باید مطمئن باشید که سوال خوبی از شما پرسیده است. اصولاً وظیفه سینما این است که از شما سوال بپرسد و فیلم هایی که چنین سوالی طرح می کنند، تاثیرگذاری بیشتری دارند. آن ها شما را به سمت جواب هدایت می کنند و همین جواب است که ذهن شما را درگیر می کند. پس بعد از تماشای فیلم از خودتان بپرسید: «چه سوالی پرسید؟» و فیلم را در ذهنتان مرور کنید. کدام بخش از فیلم بیشتر روی شما تاثیر گذاشت؟ گاهی وقت ها در فیلم های سینمایی، سوال اصلی را به عنوان دیالوگ مطرح می کنند و مجبور نیستید زمان زیادی برای پیدا کردن سوال بگذارید، اما در برخی از فیلم ها، سوال اصلی را پنهان می کنند تا شما تلاش بیشتری برای پیدا کردن سوال به خرج دهید. معمولاً سوال های فیلم ها، سوال های فلسفی است؛ همان سوال هایی که ممکن است یک روز به ناگهان به ذهنتان برسد. چرا زندگی این طور است؟ چرا ما آدم ها عجیب شده ایم؟ چرا ما آدم ها تغییر کرده ایم؟ یا چرا یک اتفاق که قبلاً برای ما مهم بود، دیگر برای ما مهم نیست؟



یک ایمووجی برای یلدا

نقاشی از میترا دیلمی، برنده رقابت
بین‌المللی هنری هنگ‌کنگ ۲۰۱۳



صدای باز شدن در خانه که به گوش می‌رسد، از اتاق بیرون می‌دوم. مادر کیف پدر را از دستش می‌گیرد و در را پشت سرش می‌بندد: مامانم چند بار زنگ زد.

پدر می‌گوید: چه کنم؟ لوله آب ترکیده بود. نمی‌تونستم که کار خونه رو ول کنم.

چهره‌ام در هم می‌رود. ساعت از هفت گذشته: «سلام بابا.»

لبخند بی‌حالی می‌زند: «سلام.» گاهی به من می‌اندازد که لباس‌های بیرونم تنم است: «من که گفته بودم معلوم نیست کی میام.»

وا می‌روم. امسال که یلدا پنج‌شنبه است و ما وقت زیادی برای یک مهمانی درست و حسابی داریم، هیچ چیز سر جای خودش نیست. مادر با اخم پشت سر پدر به اتاق می‌رود. سال‌های پیش که پدر بزرگ زنده بود، یلدا پاتوقمان همان‌جا بود. پدر بزرگ شاهنامه می‌خواند، من و دایی هم نقش شخصیت‌ها را بازی می‌کردیم. مادر بزرگ از صبح انار دانه می‌کرد و رویش نمک و گلپر می‌ریخت و با آجیل و هندوانه روی میز می‌چید. مادر گاهی با من و دایی مشارکت می‌کرد. گاهی تشویقمان می‌کرد. گاهی فامیل یا همسایه‌ها به خانه‌مان می‌آمدند و بازی ما را تماشا می‌کردند. پدر همیشه فقط ناظر بود. صدایشان در اتاق کمی بالا می‌گیرد. تلفن که دوباره زنگ می‌زند، مادر به سرعت از اتاق بیرون می‌آید. هنوز اخم دارد: «بله... سلام مامان... آره تازه اومدم. امیر گوشیشو جواب نداد؟»

گاهی دایی امیر تلفنش را از خودش دور می‌گذاشت. اما انگار او هم یلدای خانه پدر بزرگ را یادش رفته.

مادر ادامه می‌دهد: «نادر که می‌گه الان خسته‌س و باید استراحت کنه... نمی‌دونم. خسته شدم... شاید یکی دو ساعت دیگه... نمی‌دونم... شاید هم من و مریم با هم بیایم... خب چیکار کنیم وقتی خسته‌اس مادر جان؟» گوشی را که می‌گذارد،

اخم‌هایش بیشتر درهم می‌رود: «بیچاره مادر چقدر تنه‌است.» نگاهش به من می‌افتد: «می‌خوای با هم بریم؟»

صدایش مردد است. شانه بالا می‌اندازم که نمی‌دانم. دلم یک مهمانی بهتر می‌خواهد. چیزی که سر حالم

بیاورد. هم‌کلاسی‌هایم برای یلدا برنامه مهمانی و مسافرت‌های کوتاه داشتند. مادر کلافه روی مبل

می‌نشیند. به گروه تلگرام خاله‌زاده‌ها نگاه می‌کنم که در حقیقت نوه‌های خاله مادرند. پسرها

و دخترهای همسن و سال باهم هستند. گروه کوچکی که با دخترها شروع شد و اسمش

دختر خاله‌ها بود، اما کم‌کم برادرهایشان هم به گروه اضافه شدند. پیام‌هایشان

درباره یلدا بود. داشتند درباره مهمانی یلدا گپ می‌زدند. یکی از

دختر خاله‌ها پرسیده بود: «کسی از مریم و خاله زیبا

خبر ندارد؟»

مامانم اینا نمی‌دونستن برنامه شما اینجوریه.

می‌نویسم: ما هم نمی‌دونستیم.

می‌نویسد: من باید برم فعلا.

آنقدر سریع می‌رود، که جا می‌خورم. احساس تنهایی می‌کنم. دراز می‌کشم. کلافهام. صدای تیک تاک ساعت آزارم می‌دهد. صدای نقالی پدربزرگ در ذهنم می‌پیچد. صدای زنگ تلفن و پیچ آرام بعدش خواب‌هایم را در هم می‌پیچد. چیزی تکانم می‌دهد. خودم را از خنکی اطرافم جمع می‌کنم. میان همه‌ه ذه‌نم کسی می‌پرسد: یلدا مگر برای خوابیدن است؟ بدنم سنگین است. چیزی تکانم می‌دهد. سخت چشم‌هایم را باز می‌کنم. زهرا را محو می‌بینم. می‌پرسد: می‌خوای با این لباس‌ها بیای مهمونی؟

می‌گویم: مهمونی؟

می‌گوید: همه خانه مادر بزرگت جمعیم. خواب‌آلود می‌نشینم.

می‌گویم: شما مگه برنامه نداشتین؟

می‌گوید: گاهی برنامه‌ها قابل تغییرند.

لباس‌هایم را اتو می‌کشم. مادر می‌گوید صبح زود دایی و نامزدش توجال می‌روند تا اولین یلدایشان را زودتر آغاز کنند و شب خودشان را به مادر بزرگ برسانند. آنجا هم که درست و حسابی آنتن نمی‌دهد. پدر زهرا پدرم راضی می‌کند تا به مهمانی برویم. مادر لی‌خند می‌زند، اما هنوز در نگاهش اندوه است. من و زهرا با ماشین پدر و مادر زهرا می‌رویم که درست و حسابی آنتن نمی‌دهد.

می‌نویسم: ما که امسال غم‌خانه‌ایم. خوش به حالتان.

ناگهان سکوت می‌شود. زهرا هم که مثل من هشتم است می‌پرسد:

مگر شما همیشه خونه خاله مهری جمع نمی‌شین؟

می‌نویسم: امسال همه چیز به هم ریخته. پدر حال بیرون رفتن ندارد. خیلی نیست که از سر کار آمده. خسته‌است. دایی هم گوشیشو جواب نمی‌ده. شما خونه خاله سمیرا جمعین؟

چیزی نمی‌نویسد. اما پیام‌های قبلی‌شان همین است. دلم می‌خواست نقالی‌هایمان به راه باشد. به مادر رو می‌کنم: اگه بابا نیاد یا دایی گوشیشو جواب نده چی؟

مادر عصبانی جواب می‌دهد: یک بار از بابات بپرس.

نمی‌توانم چیز دیگری بپرسم. به اتاقم می‌روم. پدر خوابیده بود. دلم می‌خواهد به مادر بزرگ زنگ بزنم. اما نمی‌دانستم چه بگویم. بی‌شک او می‌خواهد همه دورش جمع باشیم، نه که امسال را بی‌پدر بزرگ و تنها در خانه‌یمان بگذرانیم.

زهرا پیام می‌دهد: هنوز نرفتن خونه خاله مهری؟ از داییت خبری نشد؟

می‌نویسم: نه. دلم سنگین می‌شود.

می‌نویسد: بابات بلند نشد؟

می‌نویسم: گرفته خوابیده. فکر نکنم حالا حالاها بیدار بشه.

می‌نویسد: یلدا برای همه ما یک خاطره‌اس.

می‌نویسم: یلدا برای شب‌هایی است که ما باید کنار هم باشیم. شک‌لک لی‌خند می‌فرستیم. می‌نویسد: کاش می‌شد دور هم باشیم.

ادای احترام به سنت و باورها

«چهار نفر بودند. غروب یک روز تعطیل و بارانی، راه افتادند تا برسند به امامزاده‌ای که در آن مراسم برگزار می‌شد و همه، از روستاهای دور و نزدیک می‌آمدند به تماشا و عزاداری. راه افتادند، اما هرگز نرسیدند. با این‌که می‌گویند دنیا کوچک است و آدم‌ها دست بر قضا و در این فضا، زیاد به هم می‌رسند، هیچ یک از زائران، آن‌ها را ندیده است.» سنگ سلام، ادای احترامی است به سنت، مذهب، پیشینه تاریخی و می‌زرائی، محیط زیست و مواردی از این دست. ندانم‌کاری‌های انسان و تخریب به بهانه ساختن، نویسنده سعی کرده با احترام به باورها و آیین‌ها همراه شود با کسانی که باور دارند به همه این باورها و ناباوران سودجو؛ او به نوجوان امروز و توانایی‌هایش باور دارد. به نظر می‌رسد به باورهای خاص از این مخاطب رسیده، نوجوانی که (چه بخواهد، چه نخواهد) محصول سنت، فرهنگ و طبیعت و خیلی چیزهای دیگر گذشته است و نمی‌تواند ارتباطش را با گذشته‌اش قطع کند. شخصیت اصلی داستان به دای‌اش ایمان دارد و او را تمام و کمال پذیرفته است. نویسنده با استفاده از خرده‌روایت‌ها، شاهد مثال برای روایت‌های دایی، اشاره به موارد تاریخی و مقایسه و کنار هم قرار دادن وقایع، به خوبی داستان را پیش برده است. شخصیت‌های داستانش برمی‌گردند به گذشته؛ چه در مکان (بازگشت به روستا) و چه در باورهایشان؛ حضور در مراسمی مذهبی و نمادین در کنار دایی از نسل قبل. آن‌ها در حال جست‌وجو و کشف هستند؛ کشف خود، کشف و دست یافتن به باورها. آخرین فرصت برای انجام مراسمی مذهبی که دیگر فرصت تکرارش نیست، آن هم به خاطر سدسازی و تخریب‌های انسانی. کسانی که نمی‌توانند به زیات بروند، به بالای کوه می‌آیند، اما جلوتر نمی‌روند و سنگ، نشانه‌ای برای ادای احترام است. عده‌ای از روستاییان تا همان‌جا می‌آمدند و از همان‌جا به امامزاده سلام می‌دادند و به علت سختی ادامه راه، از همان‌جا بازمی‌گشتند. اما نویسنده از همه این ابزارها استفاده می‌کند، از همه این بهانه‌های روایت؛ و سفر ناتمام این نوجوانان، اما کامل‌شدن شخصیت‌شان و همراهی‌کردنشان. نویسنده از تغییر راوی در داستان استفاده کرده است. اگر دلت می‌خواهد با یک داستان ایرانی خوب و با تکنیک آشنا شوی، تجربه خوبی است. نویسنده از شکل کلاسیک روایت خارج شده و داستانی چندلایه خلق کرده و بخشی از پایان‌بندی را برعهده مخاطب گذاشته است.



سنگ سلام

نویسنده: محمدرضا

بایرامی

ناشر: عصر داستان

تعداد صفحه: ۲۴۰

جایزه: بهترین طراحی کتاب

دنیا در سال ۲۰۱۴ در

نمایشگاه کتاب لایپزیک

این کتاب به خاطر طراحی جلد، جایزه مسابقه بهترین طراحی کتاب دنیا در سال ۲۰۱۴ در نمایشگاه کتاب لایپزیک را دریافت کرده است.

سرگرمی‌های فناوریانه!

محببت از فناوری همیشه جذاب است، اما این جذابیت وقتی با دنیای سرگرمی درمی‌آمیزد، صدچندان می‌شود:

سپینتا سلیبی

توپ‌های رباتی

یک بازی هیجان‌انگیز با توپ‌هایی رباتی که می‌توانند به‌دستور کاربر بچرخند یا ناگهان مسیرشان را عوض کنند. این توپ‌های هوشمند با نرم‌افزاری که بر روی گوشی کاربر نصب می‌شوند، ارتباط دارند. این توپ‌ها با کشیدن انگشت کاربر روی نمایشگر گوشی هوشمندش حرکت می‌کنند. این توپ‌ها همچنین می‌توانند روی نقشه مجازی که کاربر از قبل طراحی کرده، به‌طور خودکار حرکت کنند. شرکت سفرو (Sphero) نام این محصول را مینی سِفِر گذاشته است.



مشتی که پرواز می‌کند!

و باز هم یک وسیله دیگر برای سرگرمی. این بار دست‌پوش‌های بوکسی که وقتی کاربر به سمت حریف پرتشان می‌کند، با حسگرهای هوشمند تشخیص می‌دهند تا ضربه بزنند. بعد از این تشخیص این مشت‌ها با بازوی فنری شکلشان کش می‌آیند و کلاه ایمنی کاربر را هدف می‌گیرند. حسگرها همچنین با یک نرم‌افزار رایانه‌ای در ارتباط هستند و امتیاز کاربر را محاسبه می‌کنند.



ربات‌های واقعی جنگ ستارگان!

باز هم شرکت سفرو و این بار دو ربات جدید که برگرفته از فیلم محبوب جنگ ستارگان هستند. این ربات‌ها دقیقاً همان کارهایی را می‌کنند که ربات‌های فیلم جنگ ستارگان انجام می‌دهند.
برای مثال یکی از این ربات‌ها که سه پا دارد، درست مثل فیلم بر روی یکی از پاهایش می‌چرخد.



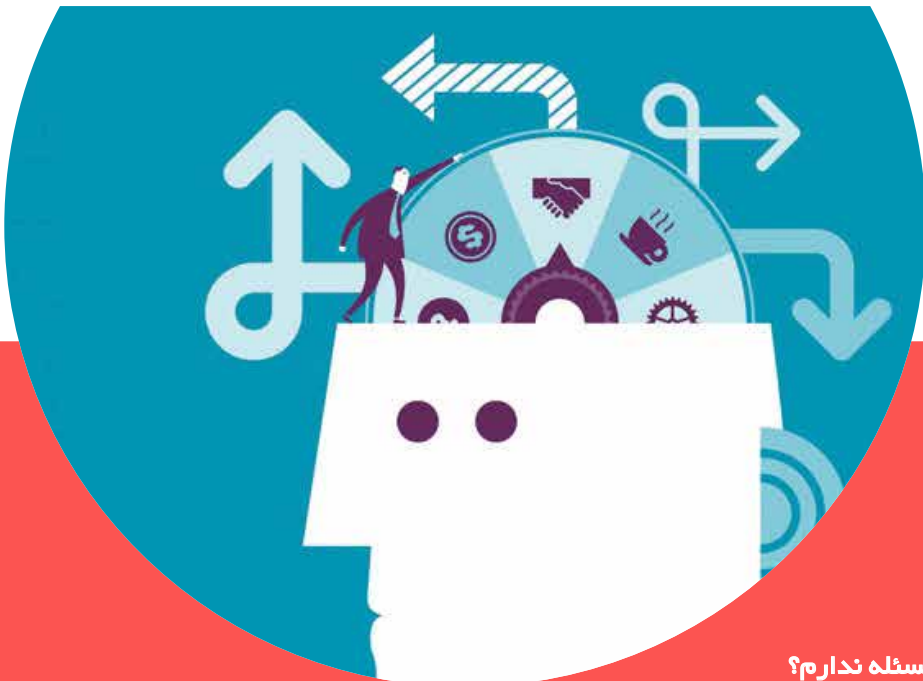
از ماشین واقعی تا ماشین مجازی

تا به حال برای انتخاب ماشین‌ها در یک بازی ویدیویی سردرگم شده‌ای؟ شرکت اسمو به تازگی یک بسته بازی ارائه داده که می‌تواند این مشکل را حل کند. بازی مایندریسس، با ماشین‌های واقعی و قابل لمس شروع می‌شود که به نمایشگر یک تبلت نفوذ می‌کنند. مسابقه از این به بعد آغاز می‌شود و کاربران با گذاشتن سکه‌های پلاستیکی مختلف واقعی بر سر راه ماشین‌های مجازی می‌توانند ماشین‌ها را در واقعیت افزوده هدایت کنند.



زندگی مسئله است

حل مسئله که فقط حل کردن سوال‌های ریاضی و معادله‌های جبر نیست. زندگی ما سرشار از مسئله و گاهی هم معادله‌های ریز و درشت است. زندگی اصلاً خودش مسئله است. با کسب مهارت حل مسئله، می‌توانیم مسائل و مشکلات را از سر راه زندگی‌مان برداریم.



چرا قدرت حل مسئله ندارم؟

برای یادگیری این مهارت بهتر است اول خودمان را بشناسیم. این بخشی از مهارت خودآگاهی است که یکی از مهارت‌های مهم زندگی محسوب می‌شود. خودمان را بشناسیم، خصوصیات اخلاقی‌مان و توانایی‌هایمان را بشناسیم، ترس‌ها، خواسته‌ها و نقطه‌ضعف‌های احتمالی‌مان را بشناسیم. برویم کمی بالاتر بایستیم و از آن بالا خودمان را نگاه کنیم، آن وقت می‌توانیم بفهمیم چرا قدرت حل مسئله نداریم یا در این مهارت ضعیف هستیم.

یکی دیگر از دلایل مهم در عدم توانایی حل مسئله، وقتی است که ما نشانه‌ها را با هم اشتباه می‌گیریم و دلایل واقعی را گم می‌کنیم؛ در واقع ما به دنبال نشانه‌ها می‌رویم و دلایل پنهان می‌مانند.

و دلیل دیگر هم عجله است. اغلب ما در صورت به‌وجود آمدن یک مشکل، عجله داریم که به سرعت آن را حل کنیم. پیدا کردن راه‌حل‌های سریع باعث می‌شود بدون توجه به رابطه علت و معلولی پیش برویم و درواقع به هسته اصلی مشکل دست پیدا نکنیم. و در آخر وقتی بیش از اندازه به دانش و توانایی خودمان اعتماد داریم، در حالی که آن توانایی را نداریم، ممکن است در حل مسئله دچار خطا یا اشتباه شویم. یادمان باشد فارغ از همه دانش و توانایی که ممکن است داشته باشیم، حل مسئله یک مهارت است که باید یاد بگیریم.

مراحل حل مسئله

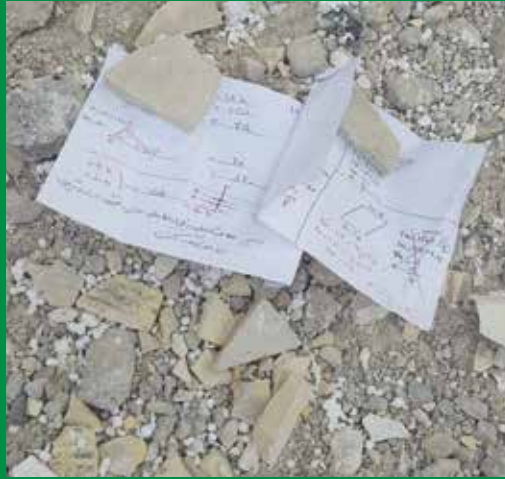
اول موقعیتی که در آن قرار گرفتیم را بپذیریم و به دنبال فرار از آن موقعیت نباشیم. در مرحله بعد مسئله را بشناسیم و به آن نزدیک شویم. نقش خود را در به‌وجود آمدن آن مشکل پیدا کنیم و به مسائل پنهان آن هم فکر کنیم. سپس به پیدا کردن راه‌حل و تصمیم‌گیری می‌رسیم.

شناخت مشکل

مشکل را بشناسیم، از آن فرار نکنیم و سردرگم نشویم. تا وقتی ندانیم با چه مشکلی روبه‌رو هستیم و آن را به درستی نشناسیم، نمی‌توانیم برای حل آن کاری کنیم. با طرح چند سوال و پاسخ به آن، می‌توانیم از این مرحله بگذریم. مثل این که این مشکل چرا و چطور ایجاد شده و یا چه کسانی درگیر آن هستند. در امتحان نمره بدی گرفتیم؟ علتش چیست؟ سوال‌ها سخت بود؟ اغلب دوستانم نمره نیاوردند؟ یا به مهمانی پریشب مربوط است و فرصتی برای مرور درس‌ها نداشتیم؟ شاید هم روزی که این درس داده می‌شد، تمرکز نداشتم و اصلاً من به شیمی علاقه ندارم؟ یا وقتی با دوستی دچار مشکل می‌شویم، برای حل آن قبل از قضاوت و پیشداوری، مشکل را بشناسیم و زوایای آن را ببینیم. در این صورت بهتر می‌توانیم مشکل را حل کنیم.

پیدا کردن راه‌حل

در این مرحله یک کاغذ و خودکار برمی‌داریم و هرچه به فکرمان رسید را در آن می‌نویسیم. به این روش در روانشناسی، بارش فکری می‌گویند. هر راه‌حلی که به فکرمان می‌رسد را بنویسید و یادداشت کنید، حتی راه‌حلی که به نظرتان غیرمهم و یا شاید احمقانه جلوه کند. در این حالت شما مغزتان را سبک کردید و با نوشتن آن راه‌حل بر روی کاغذ، درواقع ذهن خود را از آن راه‌حل رها می‌کنید. در این روش اصل این است که کمیت می‌تواند کیفیت تولید کند. در این مرحله پس از نوشتن همه روش‌ها در مرحله اول، روش‌های غیرواقعی و نادرست را حذف می‌کنید و این کار را آن قدر ادامه می‌دهید تا به انتخاب بین بهترین روش‌ها برسید. در این جا مهارت تصمیم‌گیری که یکی دیگر از مهارت‌های زندگی است، به کار شما می‌آید.



نور امید

از ویرانه‌ها بیرون می‌زنند

زمین خسته شده، خوابش می‌آید، بدنش درد گرفته از سنگینی باری که بر دوش دارد. زمین می‌خواهد خستگی در کند؛ دست‌هایش را از دو طرف باز می‌کند، کش و قوسی می‌آید و خمیازه می‌کشد. بعد شیطنتش گل می‌کند و با مشت به سینه‌اش می‌کوبد؛ عین تارزان. زمین خستگی در می‌کند بیچاره، ولی نمی‌داند کش و قوس آمدنش چه آشوبی به پا می‌کند.... شهرها و روستاها می‌ترسند و می‌لرزند و خانه‌ها فرو می‌ریزند، دیوارهای مدرسه‌ها ترک می‌خورند و کتاب‌ها و دفترها می‌مانند زیر کوه بزرگی از آوار. دل آدم پر از غصه می‌شود و جای بعضی‌ها سر سفره خانواده خالی. سفره‌هایی که زیر چادر و یا در کانکس انداخته می‌شود. هنوز هموطنان بسیاری در کرمانشاه درگیر مشکلات بعد از زلزله هستند؛ گرچه مدرسه‌ها بازگشایی شد و کتاب‌ها و دفترها از لابلای خاک و آجر بیرون آمد تا شروعی دیگر باشد، اما آوارهای یک زلزله، گاهی تا سال‌ها روی شانه‌های یک خانواده سنگینی می‌کند. اما وقتی زمین می‌لرزد، نمی‌دانست آن بالا چه آشوبی برپا شده و داشت طبق یک قانون طبیعی عمل می‌کرد. موسسه تحقیقاتی (پیرانشهر) بر روی ۴۵۰ زلزله در سراسر دنیا تحقیقاتی انجام داده و در گزارشی فواید زلزله را برای کشورها در ۲۹ مورد عنوان کرده است. مثلاً زلزله سال ۱۹۶۹ آلاسکا که باعث شد مسیر رودخانه به معدن طلایی زیرزمینی هدایت شود و طلای شستشو شده در سطح زمین جاری شود. یا زلزله ۱۹۹۴ نیوزلند باعث شد ارتفاع سطح کوه وایلاندر این کشور ۲۰ سانتی‌متر کاهش و سبب عبور مه اقیانوسی و ایجاد جزیره مه با ظرفیت پذیرش سالانه ۶ میلیون گردشگر در این کشور شود. همچنین به علت زلزله ۱۹۹۲ چین شیب زمین به سمت دشت خشک تینهان شد و سیلاب رودخانه خاک غنی شستشو شده کوه‌ها را در دشتی وسیع ته‌نشین کرد که در حال حاضر جزو زمین‌های بسیار حاصلخیز است... یا زلزله ایران در ۱۳۶۹ رودبار و ۱۳۸۲ در بم باعث شد ۳۴۰ معدن با ارزش زیرزمینی در ایران ردیابی شود و ۸ حوزه بزرگ نفتی و ۱۲ حوزه وسیع گازی بر اثر جابجایی سطوح زیر زمین قالب بهره‌برداری شود. این موسسه معتقد است زلزله‌ها در ایران گرچه تلفات و خسارات بسیاری داشته، ولی باعث شده ایرانی‌ها بتوانند از انرژی گرمایی زمین بر اثر جابجایی گسل‌ها، انرژی پاک به دست بیاورند؛ مثل مشکین‌شهر. البته نیوزلند توانسته روشنایی ۵۰ شهر را تامین کند، اما ایرانی‌ها هیچ استفاده گسترده‌ای نتوانستند بکنند. ما همه می‌دانیم برای آنها که در زلزله عزیزانشان را از دست دادند و خانه و کاشانه‌شان ویران شده، معدن و طلای ناب همان چیزی است که از دست رفته است. اما از زیر این آوارها نور امید بیرون خواهد زد و زندگی به این منطقه باز خواهد گشت؛ مثل ورزقان، بم و یارودبار.

من و جوش روی دماغ



اولین جوش یک روز صبح روی دماغ من سبز شد! یعنی قرمز شد! فکر کردم آینده شوخی‌اش گرفته!



آن روز صبح، هیچ‌کس من و جوش روی دماغم را نادیده نگرفت: بابا یاد خاطرات نوجوانی خودش و جوش‌هایش افتاد!



در اتوبوس، دوستانم، میله‌نا، ویکی‌پدیای جوش را رله می‌کرد. وای خدا آبروم رفت، کاش پیاده شدم!



سر کلاس درس کمی آرامش داشتم. سرم را پشت کتاب مخفی کردم و مثلاً محاسبه می‌کردم!



این‌طور که این جوش‌ها پیشرفت می‌کردند، احتمالاً یک ماه دیگر جای سالمی در صورتم باقی نمی‌ماند. دوستانم هم که ول‌کن نیستند، مدام به من راهکار می‌دهند. راهکارهایی که بدتر مرا عصبی می‌کند!



جوش‌ها زندگی را برای من کابوس کرده بود؛ کابوس‌هایی که باید هر چه زودتر تمامشان می‌کردم.



خانم برانکو
پزشک متخصص پوست

بالاخره به جنگ جوش‌ها پایان دادم. با کمک میله‌نا! او به من شماره یک پزشک متخصص پوست را داد.



خانم دکتر برانکو زد به هدف و مشکل مرا حل کرد.



در عرض چند هفته جوش‌های من کم شدند و در نهایت از بین رفتند. درس خوبی گرفتم: باید به کسانی که تخصص دارند اعتماد کرد و به حرف‌های کسانی که تخصص ندارند، اهمیت نداد.



و بالاخره صورتی بدون جوش. جادوگری در کار نبود فقط باید از خانم دکتر ممنون باشم. او زندگی مرا تغییر داد.

دیپوستان پسرانه دوره اول علامه طباطبائی واحد آشناسان



۱۲ تا ۱۵ ساله‌ها
بخوانند

سوار تاکسی هوایی در شب یلدا

مادر بزرگم رویا دیده بود؛ وقتی که دختر نوجوانی بود. مادر بزرگم با فک و فامیل همین‌طور که پای کرسی نشسته بودند و هندوانه و انار می‌خوردند و حافظ می‌خواندند، رویایی در سر داشت. او داشت فکر می‌کرد که آیا می‌شود شب یلدا یی برسد که هیچ کس پای کرسی نباشد. بعد همه دوستان و آشنایان از راه دور در یک صفحه کوچک مثل یک تلویزیون کوچک جمع شوند و از راه دور همدیگر را همزمان ببینند و در نقاط مختلف و شهرهای مختلف شب یلدا را دور از هم برگزار کنند، در گروه عکس شب چره (خوراکی‌هایی که شب‌ها در هنگام شب‌نشینی می‌خورند) را نشان هم دهند. مثلاً عمو مظفر که ارتشی بود و در کرمان مأموریت داشت و خاله مونس که در بندرعباس شوهر کرده بود و همان‌جا مانده بود، همه در آن صفحه جمع شوند و صحبت کنند. اما فکر کرده بود این‌ها رویا است و این چیزها که امکان ندارد.

وقتی مادرش گیسو خانم صدایش کرده بود که ماه‌چهره من حواست کجاست؟

او گفته بود همین جا، اما حواش پی آورده بود!

اما این روزها رویای مادر بزرگ به حقیقت پیوسته، چون تلفن همراه و اینترنت مشکل او را حل کرده است. شب چله است و ما در خانه‌مان نشسته‌ایم. مادر بزرگ دوست داشت که خاله نگار و دایی سهند همراه ما شب چله را می‌گذرانند، اما این دو ایران نیستند و کلی از این‌جا دور هستند. خاله نگار در کانادا است و ما به تصویری به وسیله اپلیکیشن imo او را می‌بینیم. مادر بزرگ

خیلی هیجان زده است و می خندد، چون می بیند ۶۰ سال بعد از آن شب یلدایی که رویای این لحظه را داشت، رویایش حقیقی شده است.
البته چه شب یلدایی؟ برای خاله که در کاناداست، الان روز است و روز یلداست و ما این جا در تاریکی نشستهایم، تنهایی داریم انار می خوریم و او آب دهانش را قورت می دهد که انارشان کجا بود؟

بعد ما تخمه هندوانه می خوریم، آن ها هم صبحانه را تند تند می خورند.
بعد به دایی سهند زنگ می زنیم که او هم به گروه ما ملحق شود. او در ملبورن استرالیا زندگی می کند. به او شب یلدا، یعنی طولانی ترین شب زمستان را تبریک می گوییم. و او خواب آلود می گوید: «دایی جان چه زمستانی؟ این جا ما وارد فصل تابستان و فصل گرما شده ایم. آخر او در نیمکره جنوبی زمین زندگی می کند...»
به او می گوییم: «بخشید که انار و تخم هندوانه را نمی شود تعارف کنیم.»
و او می گوید: «این جا نیمه شب است و فردا صبح زود باید بروی سر کار و اصلا هم الان دلش نمی خواهد انار و هندوانه بخورد.»

او از ما و مادر بزرگ عذر می خواهد و به رختخواب می رود تا فردا صبح بروی سر کار.
ما می گوییم: «دایی جان، نمی خواهید فال حافظ بگیریم؟»
او می گوید: «تصویر فال را برایم تلگرام کنید که فردا که بیدار شدم، می خوانم.»

از صفحه فال دایی که غیابی برایش باز کرده ایم؛
عکس می اندازیم و بعد برایش تلگرام می کنیم.
صفحه دایی سهند سیاه می شود و
بعد فقط خاله نگار می ماند و صبح
پرنور کانادا. برای خاله هم فالش را
می خوانیم. او صبحانه اش را می خورد
و آماده رفتن به سر کار می شود.
مادر بزرگ درباره رویایش حرف
می زند که در سر داشت و
حالا به حقیقت پیوسته است.
و حالا نوبت من است که
رویا ببافم.

چشمم را می بندم و
فکر می کنم چند سال
بعد شب یلدا چه اتفاقی
برای ما خواهد افتاد.
ما سوار یک تاکسی
سریع السیر هوایی شده ایم.
من و مادر بزرگ، مامان و بابا...
تاکسی یک سفینه گرد و
پرنور و مجهز است. این سفینه
با یک انرژی خاص کار می کند
و ما سوار آن شده ایم. در دست من
یک کاسه بلور بزرگ انار دانه شده
است. دست مادر یک پاکت بزرگ تخمه
هندوانه است. و پدر دستور مسیر را در کامپیوتر
تاکسی که بی راننده است، وارد می کند. مادر بزرگ،
کتاب حافظ در دست، سوار تاکسی هوایی می شود. اول
پیش خاله نگار در کانادا می رویم. بعد دسته جمعی پیش
دایی سهند در ملبورن استرالیا می رویم و با هم انار و تخمه هندوانه
می خوریم و فال حافظ می گیریم.

مادر بزرگ دست هایش را می زند به پشتم و می گوید: «فالت را می گیرم؛ گوش کن ببین
حافظ چه می گوید.»

من یکهو از تاکسی هوایی بر روی میل خانه می افتم و به این شعر حافظ گوش می دهم:
«ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی...»
مادر بزرگ شعر می خواند و من دوباره دلم می خواهد سوار تاکسی خاص خودم بشوم و
جهان را در یک چشم به هم زدن بگردم.



گفت‌وگو با تینا نابغی، نوجوان هنرمند کرجی

طرح‌هایم را در خیال‌هایم پیدا می‌کنم!

نوجوان‌های امروزی به هنر علاقه خاصی دارند. اگر اهل فضای مجازی باشی، احتمالاً نوجوان‌های زیادی را دیده‌ای که آثار هنری‌شان را در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذارند. تینا نابغی یکی از نوجوان‌های هنرمند امروزی است که «ماندالا» می‌کشد. البته به گفته خودش چندان اهل فضای مجازی نیست!

تینا، دانش‌آموز سال دهم است و در رشته گرافیک تحصیل می‌کند و می‌خواهد همین رشته را در دانشگاه ادامه دهد. او چند سالی هست که با هنر «ماندالا» آشنا شده و در این زمینه فعالیت می‌کند و در جشنواره استانی هنرهای تجسمی رتبه سوم را کسب کرده است. با تینا از ماندالا و هنر در بین نوجوان‌ها و... گفتیم. حاصل این گفت‌وگو را می‌خوانید.

آرشیو
تینا نابغی

از هنرت شروع کنیم. ماندالا چیست؟

طرح‌های گرافیکی ماندالا، طرح‌هایی هندی است که در صنایع پارچه‌بافی و طراحی لباس و روی کوزه‌ها، گلدان‌ها و... کشیده می‌شود. اثر درمانی و تسکین‌دهنده بر احساسات انسان دارد و ذهن و روح را هماهنگ می‌کند و همه طرح‌ها بدون استفاده از خط‌کش، پرگار و... به‌وجود می‌آیند.

چطور با این هنر آشنا شدی؟

حدوداً از پنج سال پیش به هنر علاقه پیدا کردم و در کلاس‌های هنری از جمله نقاشی روی بوم شرکت می‌کردم. یک روز در اینترنت به دنبال طرحی برای نقاشی‌ام بودم که با طرح‌های ماندالا آشنا شدم. به خاطر علاقه‌ام به این طرح‌ها، شروع به تحقیق در این زمینه و دیدن طرح‌های دیگران کردم. اوایل طرح‌های دیگران را کپی می‌کردم، اما حالا چند وقتی است که ایده‌های خودم را می‌کشم.

ایده‌های طرح‌هایت را چطور پیدا می‌کنی؟

معمولاً طرح‌های ماندالا از نقطه شروع می‌شوند. نقطه‌ها تبدیل به خط و کم‌کم همین‌طور کامل می‌شوند. گاهی ایده‌هایم را از تصاویر و اجسامی که می‌بینم، می‌گیرم. در همه اجسام خطوطی وجود دارند که طرح‌هایی را به‌وجود می‌آورند و من سعی می‌کنم از این طرح‌ها استفاده کنم، اما بیشتر اوقات در خیال‌بافی‌هایم طرح‌ها را پیدا می‌کنم.

فکر می‌کنی فعالیت‌های هنری چقدر بین

نوجوان‌های امروزی رایج است؟

اگر بخواهیم با نوجوان‌های دهه‌های قبل مقایسه کنیم، به نظرم نوجوان‌های امروزی بیشتر سمت هنر می‌روند و علاقه بیشتری به فعالیت‌های هنری دارند.

دوستانت در مورد کارهای تو چه نظری دارند؟ آیا



عکس افروغ، طاهر خانی



علاقه‌ای به چنین فعالیت‌هایی دارند؟

معمولا وقتی دوستانم کارهایم را می‌بینند، خوشحال می‌شوند و تشویقم می‌کنند، اما فکر می‌کنم بیشتر نوجوان‌ها دوست دارند از محیط اطراف و تصاویری که وجود دارد نقاشی کنند، اما من دوست دارم طرح‌های جدیدی که تا به حال دیده نشده‌اند، بکشم!

چقدر اهل فضای مجازی هستی؟

قبلا فعالیت بیشتری داشتم و کارهایم را به اشتراک می‌گذاشتم، اما الان چند وقتی است که فعالیت ندارم.

خیلی از نوجوان‌ها در فضای مجازی با کارهای هنری‌شان حضور دارند. به نظرت این راه برای دیده‌شدن آثار هنری راه خوبی است؟

بله، به نظرم خیلی خوب است، اما گاهی اوقات آثاری که در فضای مجازی پخش می‌شوند، کمی‌برداری از آثار دیگران هستند که به نظرم خوب نیست. اما به اشتراک گذاشتن آثار هنری در بین دوستان حس خوبی می‌دهد و باعث تشویق فرد می‌شود.

برای ادامه هنر چه برنامه یا هدفی داری؟

طرح‌های ماندالا را در همه جا می‌توان استفاده کرد؛ در نقاشی‌های دیواری، روی کوزه‌ها و گلدان‌ها و... در آینده می‌توانم این هنر را روی پارچه‌ها یا گلدان‌ها انجام دهم و حتی از این طریق کسب درآمد کنم.

احتمالا بیشتر اوقات فراغت خود را با کشیدن طرح‌های ماندالا پر می‌کنی. به جز طراحی ماندالا، چه کارهای دیگری می‌کنی؟

بله، چون مدرسه می‌روم و وقت زیادی ندارم، بیشتر اوقات بیکاری‌ام را ماندالا می‌کشم؛ اما کتاب هم می‌خوانم، نقاشی روی بوم هم می‌کشم و به کلاس موسیقی هم می‌روم.

- چه نوع کتاب‌هایی می‌خوانی و پیشنهادات چیست؟

بیشتر کتاب‌های هنری و گاهی داستان و رمان می‌خوانم. پیشنهادم برای نوجوان‌ها کتاب «رودخانه وارونه»، نوشته ژان کلود مورلوو است.

- و اما حرف آخر با نوجوان‌ها؟

نوجوان‌های امروزی با وجود علاقه به هنر، به سمت رشته‌های نظری می‌روند. من پیشنهاد می‌کنم رشته‌های هنری را هم در نظر بگیرند و از انتخاب این رشته‌ها نترسند.





گزارشی از کتابخانه فاطمه‌ها

می‌توان با کتاب خواندن جهانی شد

برای خودشان در ویکی‌پدیا صفحه دارند، سایت و پیج اینستا دارند. جهانی شدند و روی مجله‌های دنیا رفتند. دیگر تنها راه ارتباطشان همان وبلاگ ساده نیست و اصلاً دیگر تنها فعالیتشان فقط کتاب خواندن نیست. هرازگاه طرح‌هایی را پیشنهاد می‌دهند و اجرا می‌کنند؛ آنها یک نهاد فرهنگی شدند. آنها فاطمه‌ها هستند. همان سه دختر کوچک دبستانی از روستای دهکهان از توابع کهنوج کرمان، که در اول تیرماه ۱۳۸۹ عضو کوچک‌ترین کتابخانه کشور شدند؛ کتابخانه‌ای که در روز نخست فقط وسه عضو داشت و نام هر سه آنها فاطمه بود. اتاقی گلی در ابعاد سه در چهار متر که مغازه متروک پدر فرزاد میرشکاری موسس کتابخانه فاطمه‌ها بود به‌عنوان ساختمان کتابخانه انتخاب شد و بعد ۴۰ جلد کتاب در قفسه‌ای زنگ زده روی هم چیده شد و فاطمه‌ها کار خود را آغاز کرد.

فرزاد میرشکاری، موسس و طراح اولیه این کتابخانه می‌گوید: «این روزها فاطمه‌ها بزرگ شدند و همیشه طرح‌های کتابخوانی در دست دارند. مثلاً الان طرح صبحانه با کتاب را اجرا می‌کنند. در این طرح با توجه به اینکه بچه‌ها اردو و خوراکی را دوست دارند طراحی کردیم که پنج‌شنبه‌ها به اردو بیایند. صبحانه می‌دهیم و در کنار آن کتابخوانی داریم و سعی می‌کنیم صبحانه‌ها مقوی باشند، سوغاتی شهرهای دیگر باشند و مواد غذایی باشند که بچه‌های اینجا کمتر می‌خورند و خانواده‌ها به آن دسترسی ندارند. البته هدف اصلی جمع کردن بچه‌ها و ترویج کتابخوانی است اما ترویج تغذیه سالم و بدن سالم را در کنار آن داریم. داستانی انتخاب می‌کنیم، بچه‌ها گوش می‌دهند و گاهی به صورت تئاتر آن را اجرا می‌کنند.

طریق دیگری داریم به نام «پنج‌شنبه با کتاب» و در این طرح کتاب‌هایی که اهالی روستا از جمعیت دارد و سه قسمت اولیه، سفلی و وسط دارد و ما ۱۲ منطقه را پوشش می‌دهیم.»

او می‌گوید: «ما حالا از نظر کتاب پیشرفت خوبی کردیم و حالا کمبود جا داریم فقط.»

میرشکاری همان روزها برای کتابخانه کوچکش ویلاگی راه‌اندازی کرد و نام کتابخانه ویلاگی را گذاشت «فاطمه‌ها» به افتخار سه فاطمه‌ای که نخستین اعضای آن بودند. اما ماجرا به همین ویلاگ ختم نشد. حالا سایت کتابخانه و کانال تلگرامی آن فعال شده است. آنها در نمایشگاه کتاب تهران غرفه دارند و امسال یکی از میزبانان جام باشگاه‌های کتابخوانی کشور که در آبان ماه برگزار شد، بودند.

خبرگزاری‌ها، بخش‌های خبری تلویزیون و رادیو و مستندسازان هم سراغ آنها رفتند و بعد از پخش این برنامه‌ها سیل کتاب‌ها به سوی این کتابخانه سرازیر شد. از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تا آستان قدس رضوی و از شهرهای مختلف و حتی هم‌وطنان ارامنه و مثلاً برخی ایرانیان خارج از کشور که هر کدام به نوعی اعلام کردند به این کتابخانه، کتاب، دستگاه رایانه، وجه نقد و... اهدا می‌کنند. حالا این کتابخانه یک نهاد فرهنگی است با ساختار اداری مستقل و پویا که اعضای هیئت امنای آن را نوجوانان و جوانان علاقمند به کتاب و کتابخوانی تشکیل می‌دهند.

۴- حالا فاطمه‌ها بزرگ شده‌اند و فعالیت‌هایشان بیش‌تر و جدی‌تر شده است: اگر چه الان فاطمه‌ها نه تنها فعال‌ترین اعضای این کتابخانه هستند، بلکه هر کدام مسئولیتی در این کتابخانه برعهده دارند. یکی از فاطمه‌ها مسئول آموزش دیگر بچه‌های روستاست که بازی‌های سنتی و آداب و رسوم روستا را از بزرگ‌ترها می‌پرسد و سپس آنها را به بچه‌های روستا آموزش می‌دهد. یکی دیگر از فاطمه‌ها مسئول اقتصادی کتابخانه است که توانسته با تولید صنایع دستی روستا و فروش آنها در این کتابخانه ۱۰۰ جلد کتاب خریداری کند. یکی دیگر از فاطمه‌ها نیز مسئول فرهنگی کتابخانه است. آنها هر روز بعد از کلاس درس و صرف ناهار به مدت چهار ساعت در کتابخانه حضور می‌یابند و بعد از انجام تکالیف درسی، شروع به مطالعه می‌کنند و به مراجعه دیگر هم سن و سالانشان نیز پاسخ می‌گویند.

در هر حال همان ویلاگ، ایده اولیه راه‌اندازی کتابخانه فاطمه‌ها در روستای دهکپان در ۲۰ کیلومتری کهنوج را چنین روایت می‌کند عصر که کتاب‌ها را در قفسه‌ای کهنه که زمانی گوشه اتاق گلی اجناس خوراکی دکان‌مان را در خود جا داده بود، چیدم خیلی زود به این فکر افتادم که می‌توانم کتابخانه‌ای راه بیندازم و کتاب‌هایم را در اختیار دیگر بچه‌های محله قرار دهم تا بخوانند. اما چگونه می‌توانستم کودکان و نوجوانان محله‌مان را به مطالعه و خواندن کتاب تشویق کنم؟ آیا این کتابخانه کوچک عضوی هم خواهد داشت؟ خیلی دوست داشتم رویا‌هایی که در سر داشتم، با راه‌اندازی این کتابخانه به حقیقت بپیوندد. از طرفی هم دوست داشتم که آخرین و بهترین شیوه‌ها را برای فرهنگ‌سازی مطالعه این محله به کار بگیرم. این عادت بود که همیشه باید بهترین و جدیدترین را انتخاب می‌کردم. از طرفی هم فکرم به جایی نمی‌رسید. چند ساعتی گذشت. تقریباً داشتم به بن‌بست می‌رسیدم. شب شد، فاطمه دختر همسایه‌مان که کلاس سوم ابتدایی بود در خانه را زد و خواهرم -که مسئول موقتی کتابخانه بود- را صدا کرد. مدتی بعد خواهرم برگشت و گفت: «این سومین باری است که فاطمه برای عوض کردن کتاب می‌آید. انگار از کتاب‌ها خوشش آمده. فردا صبح زود که از خواب بیدار شدم، فاطمه‌ها را دیدم که با عضو جدیدی که اسم او هم فاطمه بود، جلوی کتابخانه‌ای که هنوز در نداشت، منتظر بودند که کتاب بگیرند. پس از تماشای این همه صحنه زیبا تنها بعد از چند ساعت از راه‌اندازی کتابخانه، با آرامشی وصف‌ناشدنی از فاطمه‌ها خواستم که وارد کتابخانه شوند و چند ساعتی در این مکان کتاب بخوانند. به خواهرم هم گفتم: خوب است! همین‌طور ادامه بده که خدا بزرگ است! ضمناً اسم کتابخانه را هم می‌گذاریم: کتابخانه فاطمه‌ها.»



چه جور نماینده‌ای هستی؟



تابه حال به عنوان نماینده کلاس انتخاب شده‌ای؟ تجربه موفق‌تری بوده یا دیگر دوست نداری نماینده شوی؟ اگر هرگز تجربه‌اش را نداشته‌ای، فکر می‌کنی چه جور نماینده‌ای می‌شوی؟ برای این که خودت را بهتر بشناسی، به این پرسش‌ها پاسخ بده:

چشمه نگاه شایسته

۱- یکی از دوستان در مدرسه، به طور غیر عمد باعث زمین خوردن یکی دیگر می‌شود. اما به روی خودش نمی‌آورد و به راهش ادامه می‌دهد.

ستاره: سوت زنان به دنبال دوست می‌روی. مثلاً دوست است، باید هواش را داشته باشی.
قلب: خودت به طرف شخص زمین خورده می‌روی و سعی می‌کنی به او کمک کنی.
گل: از دوست می‌خواهی، از آن شخص معذرت خواهی کند و مطمئن شود آسیب ندیده است.

۲- در یک روز ابری، لامپ چراغ کلاس می‌سوزد و نور پنجره برای معلم کافی نیست.

ستاره: بهتر از این هم می‌شود؟ درس و کلاس تعطیل.
قلب: پیش قدم می‌شوی تا لامپ را عوض کنی.
گل: منتظری تا معلم کمک بخواهد و پیشنهاد بدهی به کلاسی بروید که دانش‌آموزانش، این ساعت در حیاط مشغول ورزش هستند.

۳- یکی از معلم‌ها نیامده و تو را انتخاب کرده تا از بقیه امتحان شفاهی بگیری.

ستاره: امتحان بهترین جوک را برگزار می‌کنم. هر کسی جوک خنده‌دارتری گفت، بیشترین نمره را می‌گیرد.
قلب: با پیروی از روش‌های معلم از آن‌ها امتحان می‌گیرم، اما سخت‌گیری هم نمی‌کنم.
گل: خوب بدم امتحان بگیرم و نمی‌گذارم غیبت معلم را حس کنند.

۴- از نظر دوستان تو کدام یک از این‌ها هستی؟

ستاره: گل. بامزه و دوست‌داشتنی.
قلب: گل. بامزه و دوست‌داشتنی.
گل: گل. بامزه و دوست‌داشتنی.

۵- امکانات مدرسه کم است. کدام یک از این کارها را انجام می‌دهی؟

ستاره: یک متن احساسی در مدرسه اجرا می‌کنی و درآمد حاصل از فروش بلیت‌ها را صرف خرید امکانات برای مدرسه می‌کنی.
قلب: یک متن احساسی می‌نویسی و صندوقی برای جمع کردن پول و کمک به مدرسه زیرش می‌گذاری.
گل: با چند نفر از دوستان به آموزش و پرورش منطقه می‌روید و به این وضعیت اعتراض می‌کنید.

۶- دوستان از برنامه‌های تفریحی مدرسه خوششان نمی‌آید و در آن شرکت نمی‌کنند. برای ترغیب آن‌ها چه کار می‌کنی؟

ستاره: دست به کار می‌شوی تا این برنامه را با ایده‌های نو و مفرح متحول کنی.
قلب: یک نظرسنجی برگزار می‌کنی تا ببینی مشکل از کجاست.
گل: جلسه‌ای با مسئولان مدرسه می‌گذاری تا درباره این موضوع بحث و بررسی کنید.

۷

۷- کدام یک از این‌ها شعار تو هستند؟



بیایید همه چیز را تغییر دهیم!
به من اعتماد کنید!
من بهترین نماینده برای پی‌گیری خواسته‌های شما هستم.

۸

کلاس مورد علاقه‌ات کدام است؟



تاریخ یا زبان.
ادبیات.
ریاضی.

۹

۹- کدام یک از این کارها را با یک رایانه بیشتر انجام می‌دهی؟



فیلم و عکس دیدن.
خواندن و نوشتن.
تحقیق و پژوهش.

۱۰

یکی از دوستان، دوست دیگری را متهم می‌کند.



هر دو را با چند شوخی آشتی می‌دهم و کاری می‌کنم تا همه چیز را فراموش کنند.
به درد دل هر دو نفرشان گوش می‌دهم و با آن‌ها هم‌دردی می‌کنم؛ با هر دو نفرشان دوست می‌مانم، به شرطی که مشکلات شخصی‌شان را وارد دوستی با تو نکنند.
از هر کدام می‌خواهی جداگانه ماجرا را برایت تعریف کنند و مدارک مستدل بیاورند.



ستاره! یک نماینده جدی!

کسانی که تو را نماینده خودشان می‌کنند، باید خیالشان حسابی راحت باشد. تو همه چیز را موبه‌مو بررسی می‌کنی و نمی‌گذاری هیچ چیز کوچکی از نظرت پنهان بماند. تو به معنای واقعی کلمه، مسئولیت‌پذیر هستی و اگر هم کلاسی‌هایت به تو مسئولیت نمایندگی کلاس را بدهند، تا پای جان پای مسئولیت خودت می‌ایستی. با این حال گاهی زیادی در جزئیات غرق می‌شوی و فرصت عمل را از دست می‌دهی. جهان منطقی تو اگر با کمی عمل‌گرایی بیامیزد، تو تبدیل به یک نماینده عالی می‌شوی. در عین حال کمی نرمش و لطافت هم در اوج جدیت بد نیست. بهتر است گاهی بعضی چیزها را بیش از حدشان جدی نگیریم و به دیگران نشان دهیم ما هم درست مثل آن‌ها پر از عواطف و احساسات هستیم.

قلب، قابل اعتماد و رؤف!

تو یک نماینده از جنس بقیه هستی. نماینده شدن را باعث تمایز و برتری نمی‌دانی و با روح جانت برای کسانی که به تو رأی داده‌اند، زحمت می‌کشی تا لایق رأیشان باشی. تو با همه هم‌کلاسی‌ها همذات‌پنداری می‌کنی و به‌خوبی درکشان می‌کنی. قضاوت برای تو سخت است، اما با همه سختی، هیچ‌وقت حاضر نیستی در حق کسی بی‌عدالتی کنی. خلاقیت و مهربانی، دو عنصر بسیار مهم وجود تو است. شاید مهربانی نتواند جلوی بعضی بدی‌ها را بگیرد، اما همیشه می‌تواند خوبی‌های زیادی به سوی تو روانه کند. کمی جدیت شاید بتواند به احساسات لطیف تو جهت بدهد و راه سوءاستفاده را ببندد.

گل، یک نماینده عمل‌گرا!

همیشه از کسانی که به تو دستور داده و امر و نهی کرده‌اند، فراری بوده‌ای. به همین دلیل تو یک نماینده کم‌دستور هستی. به نظر تو بهتر است آدم به‌جای شعار دادن، خودش آستین‌هایش را بالا بزند و کاری کند! برای تو نیازهای هم‌کلاسی‌هایت در اولویت است و مسئولان مدرسه در درجه دوم هستند. همین باعث می‌شود تو یک نماینده محبوب باشی. با این حال اگر همیشه مسئولان مدرسه را در تقابل با دانش‌آموزان ببینی، قدرت چانه‌زنی برای گرفتن امتیاز را از دست می‌دهی. درست است که تو نماینده هم‌کلاسی‌هایت هستی و نه نماینده معلم‌ها و مدرسه، اما باید پل ارتباطی هم‌کلاسی‌ها و مدرسه هم باشی. با خراب کردن این پل ارتباطی، هم دوستان و هم مدرسه ضرر می‌کنند. کمی حس‌باگری و دوراندیشی اگر با عمل‌گرایی تو دربیامیزد، تو تبدیل به یک نماینده عالی می‌شوی که همه با او همکاری می‌کنند.

گریز از مارییچ

ماجرای داستان همین دور و بر ما اتفاق می‌افتد. فضای بومی شهر و جنگل‌های خودمان که با آن غریبه نیستیم؛ خانواده‌ای از جنس خانواده‌های آشنا، روابط و مشکلاتی که می‌شناسیم، خانواده‌ای معمولی با دغدغه‌های خودش، خانواده‌ای با نوجوانی که بحران بلوغ را از سر می‌گذراند، گریزان از جمع و رفته در خود. نیما، نوجوان داستان، سکوت را انتخاب کرده است. حتما شما هم در این سن مشکلات این دوران را می‌شناسی و با آن درگیری. حس‌های پیچیده. مشکل این‌که کسی شما را درک نمی‌کند. بی‌حوصلگی و یک‌سری چیزها که بزرگ‌ترها می‌گویند. حالا این‌که درگیر کدام ماجرا هستی و قبول دارید یا نه، بماند؛ اما نیما که هم‌سن و سال شما است، درگیری دارد.

نویسنده با استفاده از ژانر وحشت (تقریباً از همان داستان‌های مورد علاقه شما به خاطر هیجان و اتفاقات عجیب و پی‌درپی) سعی در روایت داستانی دارد در نشان دادن درگیری‌های نوجوانان؛ نوجوانی که در ابتدای ماجرا در مارییچ حلزون‌مانند گیر افتاده، مثل حلزون در خودش مانده، مرز واقعیت و خیال را تشخیص نمی‌دهد و به این توهم دامن می‌زند.

نیما شخصیت اصلی داستان، همراه پدر و مادرش برای دیدن دوست دوران دانشجویی مادر به شمال می‌روند که دختری ۹ ساله دارد. ماجرا از همین جا شروع می‌شود. فضایی پر از توهم و وهم. رفتار و گفتار دخترک توهمات نیما را دامن می‌زند و ماجراها را پیچیده‌تر می‌کند. نویسنده با استفاده از راوی غیرقابل اطمینان (یعنی شما به‌عنوان خواننده نمی‌دانی به حرف‌هایش اعتماد کنی یا نه، چقدر از حرف‌هایش دروغ است چقدر واقعی، اصلاً کجایش ساخته ذهنش است و کجا نه؛ خلاصه حسایی ذهنتان را درگیر می‌کند) مخاطب را در مرز بین خیال و واقعیت نگه می‌دارد تا رمزگشایی کند و لذت کشف را به خواننده واگذار می‌کند. همه چیز در شک و ابهام می‌ماند.

البته نویسنده سعی کرده داستانی چندلایه خلق کند و رمزهایی را در داستان قرار دهد. مثل رابطه پدر و نیما. نیما که خودش را به مادر نزدیک می‌داند، بعد از پشت سر گذاشتن اتفاقات عجیب و متعدد، سعی می‌کند از لاک حلزونی‌اش بیرون بیاید و با پدر رابطه برقرار کند، اما به کمک احتیاج دارد و این جاست که حمایت پدر می‌تواند کارساز باشد که می‌گوید نیما را همان‌طور که هست، دوست دارد. این جرقه، مرحله گذار نیما است برای بیرون آمدن از توهمات، همان چیزی که خیلی از ما به آن احتیاج داریم، کسی که باورمان کند و بتوانیم به او اطمینان کنیم و گاهی تکیه‌گاه باشد.

اما تنها نکته این‌جاست؛ رویه‌روی مخاطب با پایان‌بندی باز و گره‌هایی که باید خودش باز کند. مخاطب خود در مرز بین خیال و واقعیت قرار دارد، بدون پایانی محتمل. در انتها همه ما رها شده‌ایم تا خودمان تلاش کنیم برای پایان. البته این کتاب را در جنگل نخوانید. این فقط یک توصیه است.



خواهران تاریک

نویسنده: مهدی رجبی

ناشر: افق

تعداد صفحات: ۲۷۲

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

چگونه زندگی را صدا کنیم؟

از همان اول داستان معلوم است با یک ماجرای غیرعادی طرف هستیم، اما نه از آن دست ماجراها و اتفاقات صفحه حوادث روزنامه‌ها، نه با یک ماجرای دراماتیک (یعنی همان عاشقانه با پایان غمگین) که اشک آدم را دریاورد، نه با یک داستان عاشقانه آبکی، نه با...

اما با یک رابطه صمیمانه طرف هستیم؛ رابطه صمیمی زیبا و پدرش. پدر زیبا مثل همه پدرها نیست. زیبا هم این را می‌داند، چون به خاطر همین در مرکز نگهداری می‌شود. پدرش در تیمارستان است. فکر کنید. آدم توی دنیا فقط پدرش را داشته باشد و او هم در تیمارستان بستری باشد. یعنی این‌که راحت و هر وقت دلت خواست، نتوانی او را ببینی و بغلش کنی و باهش گپ بزنی.

روز تولد زیبا است و پدر می‌خواهد برای زیبا یک روز متفاوت بسازد.

بنابراین با هم قرار می‌گذارند، از آن قرارهای عجیب که زیبا به روی خودش نمی‌آورد که قرار است یک روز متفاوت با

زیبا صدایم کن

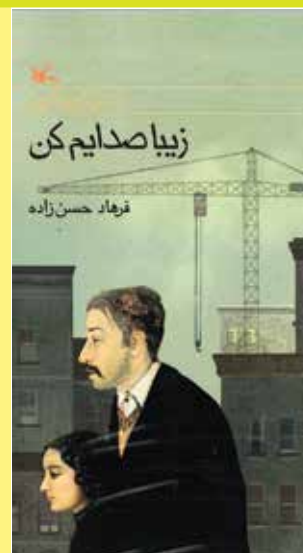
نویسنده: فرهاد

حسن زاده

ناشر: کانون پرورش

فکری

تعداد صفحات: ۱۹۵



فانتری یک زندگی پرهیاهو

وقتی آدم‌ها پا به سن می‌گذارند، معمولاً نگاهی به عقب می‌اندازند و گاهی در این دوره‌کردن‌ها به سراغ خاطرات و نشان‌های کودکی می‌گردند؛ دنبال جایی یا فردی آشنا که بشود چیزهایی را مرور کرد.

«اقیانوس انتهای جاده» اثر «نیل گیمن» که توانمندی خاصی در ساختن جهان‌های فانتزی و عجیب و غریب دارد، یکی از همین ماجراها است. کتابی که جایزه کتاب سال بریتانیا در سال ۲۰۱۳ را کسب کرده و لوح تقدیر لاک‌پشت پرنده را به خاطر آفریدن جهانی نو در ایران را به‌دست آورده است.

شاید با دیگر آثار «نیل گیمن» مثل «کارولاین»، «ج مثل جادو»، «کتاب گورستان» و... آشنا باشید. این نویسنده در عین ایجاد هراس و هیجان در دل خواننده، اتفاقات پی در پی را به شکلی تعلیق‌برانگیز ایجاد می‌کند، آن هم یک نفس و تا انتهای داستان، جوری که دلتان نمی‌خواهد کتاب را زمین بگذارید. تا همین‌قدر را داشته باشید و اجازه دهید برویم سراغ داستان: «مرد میانسالی برای شرکت در مراسم یادبودی، به محله دوران کودکی‌اش برمی‌گردد. هرچند خانه‌شان از بین رفته و اثری از آن نمانده، اما او ناخودآگاه به مزرعه‌ای که انتهای جاده است، کشیده می‌شود؛ جایی که در هفت سالگی با دخترکی فراموش‌نشده‌ی به نام لنی همپستاک، مادر و مادر بزرگش آشنا شده بود. او تمام این سال‌ها دخترک را از یاد برده بود و حالا نشستن کنار برکه، تلنگری بود برای یادآوری خاطرات؛ برکه‌ای که لنی آن را اقیانوس می‌نامید. مزرعه‌ای پر از اتفاقات هولناک و مخاطره‌آمیز که هر کسی از پس آن برنمی‌آید، اما پسرک داستان که امروز مردی میانسال است و آن روزها پسرکی خیال‌باف، به خوبی این وهم و خیالات را پشت سر گذاشته؛ هرچند اثرات تمام اتفاقات در او مانده بود و انگار بازگشتن به این مکان انگیزه‌ای قوی برای زندگی اوست.»

کتابی که به زوایای تاریک درون و بیرون آدم‌ها می‌پردازد. «قصه‌ای به ظرافت بال‌های پروانه و هراس‌انگیز همچون خنجر در تاریکی». نویسنده با ساختن دنیایی رمزآلود و غریب به همراه نجوای درونی شخصیت‌ها، شما را به دنیایی می‌برد که تجربه‌اش لذتبخش است. اگر به جهان فانتزی علاقه دارید، خواندن این کتاب را به شما توصیه می‌کنیم؛ جهانی پر از واقعیت‌ها و دروغ‌هایی باورکردنی. نویسنده این کتاب توانمندی خاصی در ایجاد هول و هراس دارد و اگر شما هم دنبال هیجان هستید، کتاب خوبی را انتخاب کردید. البته همان‌طور که برای شخصیت اصلی داستان سوال‌های مرموزی پیش می‌آید که الزاماً جوابی برای آن‌ها نیست، حتماً شما هم درگیر این پرسش‌ها می‌شوید. اما مطمئن نباشید که نویسنده هم توانسته باشد برای این سوالات خودش پاسخی پیدا کند. این یک چالش است، یک چالش ذهنی بین واقعیت و رویایی فانتزی.



اقیانوس انتهای جاده
نویسنده: نیل گیمن
مترجم: فرزاد فربد
تعداد صفحه ۲۶۰
انتشارات: پریان

سعی کرده به نکات دیگری هم اشاره کند. ما همراه زیبا و پدرش شهر تهران را می‌بینیم. نمادهای شهری و زندگی کلان‌شهری مثل تهران در رمان دیده می‌شود که از نقاط قوت اثر است و البته مشکلات نوجوانی بی‌سرپرستی در این شهر. حتماً شما هم شنیده‌اید کلان‌شهر تهران، ولی احتمالاً از مشکلات یک کلان‌شهر خیلی آگاه نیستید. اما در این کتاب به خوبی می‌توانید همراه زیبا، تهران‌گردی کنید.

از دیگر نقاط قوت داستان می‌توانیم به رابطه زیبا و پدرش اشاره کنیم. معمولاً پدرها حامی و تکیه‌گاه خوبی هستند. این بار زیبا حامی پدر است؛ پدری بیمار و پریشان که می‌خواهد یک روز را با دخترش بگذرانند. دختری که با وجود ترس از بیماری پدر حاضر است همه چیز را به جان بخرد. این‌جا زیبا است که باید از پس حل‌کردن مشکلات برآید و یک روز خاص و یک تولد خاص را با اتفاقات خوب پایان دهد.

اتفاقات عجیب باشد. پدر از تیمارستان فرار می‌کند و زیبا می‌داند پدر اصلاً نباید هیجان‌زده شود، چون حالش به‌هم می‌ریزد و کنترل همه چیز از دستش در می‌رود. مثل همان وقت که در خانه حالش به‌هم ریخت؛ همه چیز را شکست و زیبا و مادرش را کتک زد و کار به طلاق کشید؛ و زیبا مانند با کوه مشکلات و تنهایی و مصیبت‌ها. زیبا در خانواده‌ای نامتعادل بزرگ شده؛ مادر معتاد، پدر روان‌پریش. شوهر دوم مادر هم او را به کار وامی‌دارد. زیبا باید تسوی خیابان‌ها بگردد و مواد جابه‌جا کند، همین باعث می‌شود زیبا از خانه فرار کند و سر از مرکز در بی‌آورد. زیبا ماجراهای عجیبی را پشت سر گذاشته و حالا مرکز نگهداری برایش امن‌ترین جا است.

اما به‌جز این شرایط که در لابه‌لای داستان به آن اشاره می‌شود و ما ذره ذره با زندگی زیبا و ماجراهایش آشنا می‌شویم (که بهتر است شما هم با زیبا و اتفاقاتی که برایش می‌افتد، خودتان در کتاب آشنا شوید)، نویسنده

بایبید با هم سفر برویم؛ به استان ها، شهر ها و روستاهای زیبای کشورمان سر بزنیم. کوله ها را برداریم و بند کفش ها را ببندیم. می خواهیم به همراه هم از کوه ها و تخت های سرزمین زیبایمان بگذریم. آخرین روز با هم به ایلام می رویم. چرا ایلام؟ هم به این دلیل که در زلزله بزرگ زردی از روی زمین پاک نمی شود.

بایبید با هم سفر برویم؛ به استان ها، شهر ها و روستاهای زیبای کشورمان سر بزنیم. کوله ها را برداریم و بند کفش ها را ببندیم. می خواهیم به همراه هم از کوه ها و تخت های سرزمین زیبایمان بگذریم. آخرین روز با هم به ایلام می رویم. چرا ایلام؟ هم به این دلیل که در زلزله بزرگ زردی از روی زمین پاک نمی شود.



و بزرگ...

شهرداری ایلام چند سالی است که برگ‌های زرد پاییزی را از بیشتر خیابان‌های این شهر جمع نمی‌کند و همین باعث شده تصویر پاییزی این شهر، منحصربه‌فرد و بی‌نظیر باشد. «برگ‌های پاییزی به ایلام سفر کنید، در خیابان‌های آن بناهایی را می‌بینید که در آن آمده است: گران‌قدر می‌رساند جهت استفاده از مناظر زیبای پاییزی و برگ‌های زرد و هترومنندان خیابان پاسداران، حافظ و واسطی تا اطلاع ثانوی رفت و روب نخواهد شد.»

به همین سادگی ایلام در پاییز به یک نقاشی رفت و روب نخواهد شد. چشم‌های شما را غرق در هیجان و رویای پاییزی می‌کند. برای ورود به شهر ایلام از جاده‌های عبوری عبور می‌کنید که طبیعت بی‌نظیری دارند. گاه از میان کوه‌هایی می‌گذرید که به نوعی باستانی و خیال‌انگیز هستند و اگر از ماشین پیاده شوید و کمی جلوتر بروید، رویای سفر در تاریخ، کلافتان می‌کند. مثل همین کوه قیران که قلعه تاریخی قیران را در خود جای داده است. این قلعه در شهر ایلام، بالای کوه قیران دارد و به‌عنوان نمادی برای شهر ایلام به کار می‌رود. این قلعه مربوط به دوره اشکانیان تا قرار دارد، آسان نیست. دسترسی به این قلعه به دلیل این که بالای کوه

محصور میان کوه‌ها و دشت‌ها...

ممکن است در راه رشته‌کوه‌های کبیر را ببینید. کبیر کوه، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین رشته کوه استان ایلام است که در خود حیواناتی چون کل و بز، خرس و پلنگ پنهان کرده و نیز زندگی می‌کنند. در این منطقه حفاظت‌شده، پدیده‌های فیزیکی و زیستی با ارزش و منحصربه‌فرد فراوان مانند چشمه‌ها، آبشارها، غارها، صخره‌ها، دره‌های عمیق، زندگی عشایری، حیات وحش، پوشش گیاهی و آثار تاریخی و فرهنگی به چشم می‌خورند. اما فقط کوه‌ها نیستند که اطراف شهر را احاطه کرده‌اند، دشت‌های وسیع و حاصل‌خیزی اطراف این شهر هستند که اغلب آن‌ها در خود تپه‌های باستانی دارند و آثار تاریخی زیاد و گورهای قدیمی در آن‌ها پیدا شده که نشانی از وجود کانون‌ها و اجتماع جوامع بشری در این استان بوده است. دشت‌هایی چون دشت هلیلان، دشت دهلران، دشت مونسان و دشت عباس که مرز بین ایلام و خوزستان است و از صحنه‌های نبرد در سال‌های دفاع مقدس بوده است.

زادگاه اصلی درختچه ارغوان به حساب می‌آید و زیبایی منحصربه‌فردی دارد. از سوی دیگر غارهای کوچک و بزرگی در این منطقه پیدا می‌شود که بعضی از آن‌ها از منظر زمین‌شناسی بسیار مهم هستند. مثل غار طلسم که محلی برای زندگی جانداران وحشی است و این غار آن‌قدر صعب‌العبور، خطرناک و ناامن است که کمتر گردشگری تصمیم می‌گیرد به آن سفر کند؛ مگر آن که قصد داشته باشد درندگان وحشی کوهستان را از نزدیک ملاقات کند.

از دل تاریخ

یکی از آثار تاریخی ایلام گل‌گل است. این سنگ‌نوشته به دوران آشور بانیپال مربوط است و حدود سه هزار سال قدمت تاریخی دارد. بر روی سنگ‌نوشته، نقش پیکره یک سرباز آشوری با کلاه خود، ماه و ستاره در بالای سر آن در حالی که پیکانی در دست دارد، مشاهده می‌شود. در قسمت تحتانی این سنگ‌نوشته چند جمله با خطوط میخی حک شده است. سنگ‌نوشته گل‌گل ملکشاهی در کنار روستای گل‌گل در فاصله ۲۵ کیلومتری شهر ایلام بر دیواره کوهی حک شده است.

سیستم آبکشی و دفع فاضلاب است که بنا به قولی در اثر یک زلزله تخریب و از بین رفته، ولی بقایای این شهر مشهود است. قلعه تاریخی پشت قلعه و کاخ فلاحی چند سالی است که به موزه کشاورزی شهرستان ایلام تبدیل شده است. این موزه دارای چهار فضای نمایشی است که در فضای اول آن ابزارهای سنگی تپه علی‌کش واقع شده که مربوط به هشت هزار سال قبل از میلاد است. بخش سوم و چهارم این موزه به بیانگر وضعیت کشاورزی و نمایش خرمن و مهر خرمن اختصاص دارد.

قهرمانان کوچک در راه سینما

چطور خانواده را مجبور کنیم ما را به سینما ببرند؟

می‌توانید الکی جلوی تلویزیون بنشینید و اگر از شما پرسیدند آن‌جا چه کار می‌کنی؟ برایشان بگویید که منتظرید تا تبلیغ فیلم را از تلویزیون پخش کنند. اگر هم کامپیوتر و لپ‌تاپ دارید، می‌توانید تبلیغ آن را دانلود کنید و روزی هزار بار تبلیغ آن را نگاه کنید. حواستان باشد صدای کامپیوتر خیلی بلند باشد تا بقیه هم در جریان قرار بگیرند.

اگر این راه جواب نداد، در مرحله بعد از روش جلب توجه استفاده کنید. بعد از آن که چند آه سوزناک کشیدید، به سراغ کتاب‌های درسی‌تان بروید و کتاب‌ها را الکی ورق بزنید. نکته مهم این است که کتاب‌ها را نخوانید، مطمئن شوید که پدر و مادران یا خواهر و برادر بزرگ‌تر شما دقیقاً متوجه شده‌اند که شما ناراحت و غمگین هستید. بهتر است به اتاق نروید، چون شما را فراموش می‌کنند و دقیقاً متوجه نمی‌شوند که غمگین شده‌اید.

اگر متوجه شدید که هیچ‌کدام از این راه‌ها شما را به خواسته‌تان نمی‌رساند، پول توجیبی‌هایتان را جمع کنید و به خانواده بگویید که می‌خواهید آن‌ها را به سینما مهمان کنید، اما هر کدامشان باید پول پاپ‌کورن و تنقلات را خودشان بدهند. معمولاً خانواده‌ها در این مرحله راضی می‌شوند و خودشان شما را به سینما می‌برند؛ اما اگر این راه هم جواب نداد، به نظرم از روش خانواده بزرگ استفاده کنید و سراغ دایی و خاله و عمه و عمو بروید؛ مخصوصاً آن‌هایی که خیلی شما را دوست دارند و همیشه قربان‌صدقه‌تان می‌روند. اگر پدر و مادر خود آدم برای سینما پیش‌قدم نمی‌شوند، قطعاً آن‌ها دلشان زودتر نرم می‌شود. هنوز علت این ماجرا مشخص نیست، اما خاله‌ها آدم را بیشتر به سینما می‌برند. روش‌های جدیدی که برای سینما رفتن به ذهنتان می‌رسد، برای ما بنویسید. قول می‌دهیم با اسم خودتان در «هفت و نیم» چاپ کنیم تا بقیه بدانند شما از چه روش‌های جدیدی برای رسیدن به خواسته‌هایتان استفاده می‌کنید.

سینما رفتن برنامه جذابی است و باعث می‌شود برای مدتی یادمان برود که درس و مدرسه داریم و بعد از آن که از سینما هم بیرون می‌آئیم، تا یک مدت تمام فکرمان به دنبال فیلم است و هم‌اشار قهرمان‌های فیلم را تجسم می‌کنیم و مدام به خودمان می‌گوییم اگر من جای آن‌ها بودم، چه می‌کردم و چه نمی‌کردم. اما مسئله این‌جاست که هر بار می‌خواهیم به سینما برویم، به ما می‌گویند فیلم مناسب سن تو وجود ندارد. آن وقت چاره‌ای نداریم به‌جز این که بنشینیم پای تلویزیون و این فیلم‌های بی‌مزه را نگاه کنیم که بزرگ‌ترها مدام با هم دعوا می‌کنند. برای همین است که اگر قرار باشد با شما درباره سینما رفتن صحبت کنیم، احتمالاً شما روی‌تان را برمی‌گردانید و می‌گویید: «ما را سینما نمی‌برند». خب، متأسفانه شما در سنی هستید که نمی‌توانید تنهایی سینما بروید یا با دوستانتان برنامه سینما بگذارید و تنها راهی که پیش پای شماست، این است که حواستان به برنامه سینماها باشد و به محض این که یک فیلم خوب و مناسب سن خودتان پیدا کردید، به بزرگ‌ترها بگویید که شما را به سینما ببرند. برای مثال همین فیلم «قهرمانان کوچک» را در نظر بگیرید. فیلمی است که درباره بچه‌ها ساخته شده و ماجراهای چهار کودک و نوجوان است که همه آن‌ها تکواندو کار می‌کنند، اما کارخانه‌ای که پدرانشان در آن کار می‌کنند، در حال تعطیلی است و آن‌ها مجبور می‌شوند جلوی بیکارشدن پدرهایشان را بگیرند و مهم‌ترین راهی که به ذهنشان می‌رسد، این است که قاچاقچیان کالا را گیر بیندازند. اگر این فیلم را برای سن و سال شما نساخته‌اند، پس برای چه کسی ساخته‌اند؟ شما می‌توانید عکس‌های فیلم را به پدر و مادران نشان دهید و داستان فیلم را برایشان تعریف کنید. از آن‌ها بخواهید که شما را به سینما ببرند. می‌توانید وقتی تبلیغ آن فیلم را در تلویزیون نشان می‌دهند، همین‌طور زل بزنید به صفحه تلویزیون و چشم از آن برندارید.

قفسه فیلم



آرزوهایی از جنس پاتال



شما هم آرزو دارید یکی از قفسه‌های بزرگ پر از فیلم‌های سینمایی را داشته باشید؟ به قفسه فیلم‌ها نگاه کنید و با خودتان بگویید: «به به! فقط کافیست تا دستم را دراز کنم و هر فیلمی دلم می‌خواهد بردارم؟» با خودتان فکر می‌کنید اگر چنین قفسه‌ای داشته باشید، هیچ‌وقت حوصله‌تان سر نمی‌رود و همیشه فیلمی برای تماشا کردن دارید؟ این‌جا قرار است ما برای شما یک قفسه فیلم آماده کنیم. هر فیلمی که برای سن شما مناسب است، معرفی می‌کنیم تا دقیقاً بدانید سراغ چه فیلمی بروید. از فیلم «پاتال و آرزوهای کوچک» شروع می‌کنیم، چون فیلم خاطره‌انگیزی است و به شما نشان می‌دهد پدر و مادران از چه فیلم‌هایی خوششان می‌آید. داستان این فیلم درباره پسر نوجوانی است هم‌سن و سال شما که آرزو می‌کند او و خواهرش به جای پدر و مادرشان زندگی کنند. او در فیلم با یک موجود عجیب و غریب آشنا می‌شود که می‌تواند هر آرزویی را برآورده کند. با دیدن این فیلم، تا چند روز حوصله‌تان سر نمی‌رود، چون شما را به دنیایی دیگر می‌برد و هر روز به پدر و مادران نگاه می‌کنید و متوجه می‌شوید که می‌خواهید جای آن‌ها باشید یا نه.



کلاس سینما

یک ایده باحال پیدا کنید

سینما از ایده شروع می‌شود. تمام فیلم‌های سینمایی که می‌بینید، اول فقط یک ایده ساده بوده‌اند. یک نفر با خودش فکر کرده است؛ اگر به جای آدم‌بزرگ‌ها یک بچه جهان را اداره کند، آن‌وقت چه اتفاقی می‌افتاد؟ او این سوال را از خودش پرسید و سینما شروع شد. برای همین باید دنبال ایده‌های عجیب و غریب بگردید، ایده‌هایی که متفاوت از زندگی واقعی هستند. مثلاً اگر شما یک روز مدرسه نروید، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر شما را در سالن سینما جا بگذارند، چه کار می‌کنید؟ اگر اتفاق‌های وارونه پیش بیاید، شما دقیقاً چه کاری انجام می‌دهید؟ تمام فیلم‌های سینمایی از چنین جایی شروع شده‌اند؛ از آدمی که در موقعیت عجیب و غریب قرار می‌گیرد. حالا از این به بعد، هر فیلمی که دیدید، این جمله را یادتان باشد و از خودتان بپرسید ایده جالبی که در این فیلم وجود دارد، چیست؟

وقتی فناوری می‌خنداند

در دنیای فناوری سرگرمی‌هایی وجود دارد که می‌تواند مثل یک اسباب‌بازی پرهیجان، لذت‌بخش باشد. این فناوری‌ها حتی می‌توانند با ما شوخی کنند و ما را به‌خنده بیندازند.

اسپایدرمن بذله‌گو!

این بار شرکت سفرو برای سرگرم کردن کاربران به سراغ اسپایدرمن رفته است. این اسپایدرمن هوشمند می‌تواند دستور صوتی کاربر را اجرا کند، با او بازی کند یا جوک و داستان تعریف کند. این اسپایدرمن کمی هم شوخ است؛ مثلاً وقتی کاربر از او می‌پرسد ساعت چند است؟ در جواب می‌گوید: «الان وقت خوردن یک صبحانه حسابی است. اما اگر ساعت را می‌پرسی، شش صبح است!»



ساعت خواب‌کن!

ساعت‌ها همیشه طراحی شده‌اند تا زنگ بیدارباش بزنند، اما «ملا» کار دیگری می‌کند. این ساعت هوشمند برای کنار تخت طراحی شده تا کاربر را به خوابیدن تشویق کند. دانش‌آموزهایی که گاهی زمان از دستشان در می‌رود و دیر به تخت‌خواب می‌رسند، با نگاه و هشدار این ساعت می‌فهمند که وقت خوابیدن است. این ساعت در ساعت نه و نیم شب شروع به پخش موسیقی می‌کند و صورتک خندان‌ش با نور ملایم آبی و بنفش به خواب می‌رود. ساعت شش صبح با چشم‌های خواب‌آلود بیدار می‌شود و ساعت هفت صبح با رنگی سبز و سرحال کاربر را از خواب بیدار می‌کند.





آپولوی لگوی!

شرکت مشهور لگو، بالاخره نمونه اولیه‌ای از راکت «آپولو پنچ» ارائه می‌کند. این راکت معروف ناسا در نمونه لگویی‌اش حدود یک متر طول دارد و تمام جزئیات نمونه اصلی را رعایت کرده است. این راکت همچنین آدمک‌های فضانورد دارد که این بسته را تکمیل می‌کند.

خمیر هوشمند!

نامش «داف یونیورس» به معنای دنیای خمیری است. این خمیرها با یک کیت الکترونیکی همراه هستند و می‌توانند علاوه بر سرگرم کردن کاربر، به او گزاره‌های ریاضی، مهندسی و فیزیک را نیز بیاموزند و او را به این مفاهیم علاقه‌مند کنند. مخلوق خمیری کاربر در برنامه نرم‌افزاری که روی تبلت نصب می‌شود، جان می‌گیرد و با اتصال چند ابزارک کوچک می‌تواند نور و صدا پخش کند.



حرف‌هایی درباره موسیقی پاپ و وضعیت امروز آن

موسیقی خوب، خوب است!

حسین یارسا

اگر شما جزو آن دسته از افرادی هستید که در تنهایی یا جمع دوستان، آهنگ‌های رضا صادقی و احسان خواجه امیری و محسن چاووشی را گوش می‌دهید و زمزمه می‌کنید، یا در حمام زیر آواز می‌زنید و محسن یگانه و مهدی یراچی و مرتضی پاشایی می‌خوانید، احتمالاً جزو میلیون‌ها نفری هستید که در جهان به موسیقی پاپ علاقمندند و آن را به دیگر سبک‌ها ترجیح می‌دهند. همه این اسامی که نام بردم به اضافه خیلی‌های دیگر، علی‌رغم تفاوت‌هایی که در آثار خود دارند، در تعریف سبک موسیقی، پاپ‌خوان نام می‌گیرند. اما پیش از هر کار بهتر است تکلیف چند مسئله را روشن کنیم؛ مسائلی مثل این که پاپ از کجا شکل گرفته و در موسیقی ایران، که غنی از سازهای ملی و صداهای شش‌دنگ است، چه جایگاهی دارد.

پاپ از کجا آمده است؟

پاپ مخفف کلمه پاپولار و به معنای مردم‌پسند است. مخالفان این نوع موسیقی، آن را عوامانه و در مقابل طرفدارانش، مردمی می‌نامند. دعوی این دو دیدگاه در طول ۸۰ سالی که از عمر این سبک موسیقی می‌گذرد، همچنان ادامه دارد و به نتیجه‌ای هم نرسیده است. موسیقی پاپ برای اولین بار در دهه ۳۰ میلادی شکل گرفت. آن زمان موسیقی رایج در سطح جهان موسیقی فولکلور، بلوز و کمی جاز بود. موسیقی فولکلور وابسته به فرهنگ و زبان و هویت مناطق مختلف بود و نمی‌توانست صدای جهانی موسیقی باشد. بلوز و جاز هم آنقدر آهنگ‌های عجیب و غریب تولید می‌کردند که نمی‌شد نام همه‌پسند روی آن گذاشت. موسیقی پاپ در این خلأ شکل گرفت. موسیقی پاپ در ایران از اواخر دهه ۷۰ شمسی تولد دوباره‌ای یافت. آن سال‌ها خوانندگان موسیقی پاپ شروع به کار کردند، مجوز گرفتند و کنسرت گذاشتند. با آغاز دهه ۸۰ هوای تازه‌ای به موسیقی ایران آمد و پاپ ایرانی، مدرن‌تر شد. اما برخلاف موسیقی پاپ در کشورهای دیگر که سعی داشت خودش را با فرهنگ آن‌جا وفق دهد و بیشتر در بین مردم جایی جلوتر برود، البته رقیب نیرومندی به نام موسیقی سنتی در ایران، در این پیشرفت‌نکردن سهم مهمی دارد.

پاپ ایرانی پیشرفت کرد؟

موسیقی پاپ در ایران از اواخر دهه ۷۰ شمسی تولد دوباره‌ای یافت. آن سال‌ها خوانندگان موسیقی پاپ شروع به کار کردند، مجوز گرفتند و کنسرت گذاشتند. با آغاز دهه ۸۰ محسن چاووشی و محسن یگانه هوای جدیدی وارد موسیقی ایران کردند و پاپ ایرانی مدرن‌تر شد. مشکل اما زمانی به‌وجود آمد که خوانندگان بعد از سال‌ها تولید آهنگ، در نهایت به همان جای نخست خود بازگشتند. برخلاف موسیقی پاپ در کشورهای دیگر که سعی داشت خودش را با فرهنگ آن‌جا وفق دهد و بیشتر در بین مردم جایی جلوتر برود.

موسیقی خوب گوش دهید

اگر به آمار آهنگ‌ها، آلبوم‌ها و خوانندگانی که هر روز در سایت‌های مختلف به آن‌ها برمی‌خوریم نگاهی بیندازیم، مطمئن می‌شویم که بخش زیادی از تولیدات موسیقی ایران مربوط به این نوع موسیقی است. بهتر است فعلاً از خیر صحبت درباره کیفیت این آثار بگذریم، اما در این وضعیت هم بعضی‌ها هستند که خوب می‌خوانند و آلبوم‌هایی منتشر می‌کنند که ارزش شنیدن دارد. پس اگر امتحان دارید، درس‌هایتان روی هم جمع شده، از برنامه‌ریزی درسی عقب هستید و معلم‌ها چپ‌چپ نگاهتان می‌کنند، باز هم چند دقیقه (چند دقیقه یعنی چند دقیقه، نه ۲۴ ساعت و هر لحظه!) برای موسیقی خوب و با ارزش وقت بگذارید. ضرر نمی‌کنید.

پاپ محبوب است؟

موسیقی پاپ هنوز هم بین نوجوان‌ها و جوان‌های ایرانی محبوب‌ترین نوع موسیقی است. شاید طرفداران سبک‌های دیگر بپرسند: «این ادعا بر اساس چه آمارگیری است؟» سوال خوبی است. برای این که این ادعا را ثابت کنم، دو راه داریم: راه اول این است که صندوق رأی بگذاریم و از ملت خواهش کنیم نظر خود را درباره پاپ و سنتی و بقیه سبک‌ها، در آن بیندازند! راه دوم هم این است که در خانه و جمع دوستان و خیابان و جاده چالوس گوش‌هایمان را تیز کنیم و ببینیم هم‌سن و سال‌هایمان چه گوش می‌دهند. من راه دوم را پیشنهاد می‌کنم!

پیش دبستان و دبستان دخترانه علامه طباطبائی واحد تهرانپارس



۷ تا ۱۱ ساله ها
بخوانند



دیروز، امروز، فردا

دیروز، امروز، فردا. یک ساعت پیش، حالا، یک ساعت دیگر. یک لحظه پیش، همین لحظه، حالا، حالا، حالا.... چقدر تند می‌گذرد. تا می‌آیم بگویم یک لحظه بعد، همان لحظه می‌شود! «حالا».

دیروز می‌خواستم فردا که شد، اول صبحی توی حیاط مدرسه ناغافل بپریم جلوی تو. کیف کوچولویی را که دوست داشتی و کادوپیشش کرده‌ام، بیاورم توی صورتت و داد بزیم: تولدت مبارک! و بعد دوتایی با هم بخندیم! فردا شد. ولی نشد! یعنی اول صبحی نشد. راستش خجالت می‌کشیدم. رفتیم توی کلاس. فکر کردم زنگ تفریح اول وقتی رفتی کنار آبخوری و خواستی لیوان پیچ‌پیچ‌ایات را باز کنی، این کار را می‌کنم. نزدیک آبخوری منتظر شدم. تو اما مثل هر روز زنگ تفریح اول تشنه‌ات نشد! به خودم گفتم باشد برای زنگ تفریح بعدی. اما سر کلاس دوم ناظم صدايت زد و از پنجره دیدم که با مادرت رفتی!

امروز که همان فردای دیروز بود، همان دیروزی که کلی نقشه برای فردایش کشیده بودم، به همین سادگی تمام شد. و من بهترین بهانه‌ام را برای آشتی با تو از دست دادم. انگار لحظه‌ها تازه نمی‌شوند. امروز با دیروز هیچ فرقی نکرده است. ما هنوز با هم قهریم. خدایا! فردایم مثل امروز نشود!

سلام

همدلی

بادت میاد کنار خاطرات خوش، خاطراتی هم داری که وقتی به یادشون می‌افتی، ممکنه بغض کنی یا غمگین بشی! شاید هم گریه نکنی، ولی حس کنی که چقدر سخت بوده...
اتفاق‌هایی مثل مریض شدن خودت یا والدینت، جابجایی خونتون یا مدرسه و دور افتادن از دوستان، این‌که یه نفر آدم رو بدجور دعوا کنه، یا اتفاقی که خیلی شرمندمون کرده باشه، فوت پدر بزرگ و مادر بزرگ یا یه عزیز دیگه...
برای بعضی از ماها هم اتفاق‌های سخت‌تری مثل تصادف، جدایی پدر و مادر، سیل و زلزله پیش اومده که ترس و وحشت زیادی برامون ایجاد شده.

ناله چهره زنی

صحبت کنی یا کنارش بشینی و گریه کنی؛ حتی بدون این‌که حرفی بزنی؟

اگه دوستمون عزیزی رو از دست داده باشه، شاید بهترین کار همین‌که کنارش باشیم و بهش فرصت بدیم غمش رو با ما تقسیم کنه و بدون این‌که جلو گریه‌اش رو بگیریم، بزاریم احساسش رو بیان کنه و حتی اگه دوست داره سرش رو روی شونه‌هامون بزاریم و با صبوری کنارش باشیم.

البته ما واقعا نمی‌تونیم دقیقا جای یه نفر دیگه و به شدت اون، ناراحتی و دردش رو احساس کنیم و فقط می‌تونیم حدس بزنیم و به احساسش احترام بزاریم.

گاهی ممکنه ما بخوایم زیاد از حد ناراحت بشیم یا دقیقا همدرد دوستمون بشیم و به اندازه او گریه کنیم که این هم واقعی نیست و برای دوستمون هم کمک‌کننده نیست. معمولا آدم‌ها دوست دارن درد دلشون رو با کسی درمیان بزارن که هم بهشون توجه کنه و هم دیگه حالشون خیلی بد نشه، چون اگه خیلی به‌هم بریزیم، دیگه نمی‌تونیم برای دوستمون دلگرم‌کننده باشیم. انگار باید به جور تعادل تو همدلی کردن باشه؛ نه بی‌تفاوت باشیم و نه خیلی بی‌قرار و به‌هم ریخته!

همدلی سالم این‌ه که سعی کنیم موضوع رو از نگاه دوستمون ببینیم و او رو درک کنیم و زمانی برای بودن با او بگذرونیم. گوش دادن با توجه و گفتن جملاتی مثل:

خیلی سخت بوده، آدم نمی‌تونه فکرش رو بکنه
واقعا نگران‌کننده هست، حتما خیلی ترسیدی
متأسفم عزیزم

می‌تونه به اون فرد احساس درک شدن بده.

به قول سعدی، شاعر کشورمون:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

معمولا تو این شرایط آدم احساس‌های مختلفی رو تجربه می‌کنه؛ مثل ترس، نگرانی و دلهره، غمگینی، خشم و احساس‌های دیگه.

البته توی زندگی خیلی از روزهای خوشحالی، خنده و لحظه‌های خوشایند هست، اما گاهی هم ناراحتی و نگرانی داره. این برای هر کس می‌تونه اتفاق بیفته، همان‌طوری که گاهی ممکنه ماجراهایی برامون پیش بیاد که خیلی ذوق کنیم و چند روزی هیجان‌زده‌مون کنه؛ مثل مقام آوردن تو یه رشته ورزشی، گرفتن یه هدیه خاص تو روز تولدمون یا رفتن به یه اردو با دوستان که خیلی بهمون خوش گذشته باشه.

بعضی اتفاق‌ها هم هست که ممکنه مدت طولانی‌تری آدم رو غمگین کنه؛ مثل همین اتفاق زلزله که برای مردم منطقه غرب کشورمون پیش اومد و همه غمگین شدن. زلزله از حادثه‌هایی هستش که می‌تونه خیلی هولناک باشه. آدم‌ها بعضی نزدیکانشون رو ممکنه از دست بدن و تا مدتی شرایط خونشون نامشخص باشه و در کل اوضاع سخت و نگران‌کننده می‌شه. خوشبختانه اینجور موقع‌ها مردم به کمک همدیگه میان و خودشون رو در شرایط سخت سهیم می‌کنن، چون فرقی بین انسان‌ها نیست و همه می‌تونن در شرایط سخت فکر کنن اگر من جای اون‌ها بودم، واقعا دوست داشتم دیگران چطور به من کمک کنن.

احتمالا الان حدس می‌زنین تو زلزله اولین کار چی می‌تونه باشه؛ وقتی خونشون خراب شده و مواد غذایی و لباس گرم در دسترس نیست. می‌شه گفت اول از همه کمک‌های پزشکی و غذا و این‌که سرپناه مناسب فراهم بشه، لازم هست.

در کنار این‌ها اوضاع و احوال روحی آن‌ها هم نیاز به التیام داره.

برات پیش اومده وقتی خیلی ناراحت هستی، فکر کنی دوست داری با یه نفر که خوب به حرف‌هاش گوش می‌ده

دوست من!

خدا آن روز را نیاورد که صدایت یک نمه تودماغی شود یا اشتباهی عطسه‌ای سرفه‌ای مرتکب شوی... آن وقت مامان جان راه به راه سر راحت سبز می‌شود و لیوان لیوان دمنوش و جوشانده آویشن و مرزه و ختمی نسخه این و آن را می‌ریزد توی حلقه. تازه اگر صدایت یک کمی خروسی یا مخملی شود که دیگر گاو زاییده؛ علاوه بر همه آن‌ها که نوشیدی، چهار تخم و به دانه و پنیرک، هر کدام هم با تشریفاتی خاص باید از گلویت پایین برود. چهار تخم را داغ داغ، پنیرک را جرعه جرعه و به دانه را توی حلقه نگه دار و آرام بده پایین. بگذریم از انواع و اقسام طعم و مزه که بعضی از آن‌ها از زهر هلاهل هم بدتر است. شانس بیاوری با همین چند نسخه خوب شوی، وگرنه کار به جاهای باریک‌تر می‌کشد. نشاسته! بله، نشاسته حل شده توی شیر را باید قلپ قلپ با نی سر بکشی. خب شیر و نشاسته را می‌شود یک جای دلت بگذاری، اما تا حالا مامان جانت زردچوبه و شیر به خوردت داده؟ آن هم قاشق قاشق؟ درست شنیدی، زرد چوبه و شیر. پیشنهاد طلایی مادر بزرگ آرمان که توی راه پله و وقتی دو تا سرفه ناغافل از گلویم پرید بیرون، به مامانم بود. این یکی را به هیچ وجه درک نمی‌کنم. خدا کند این یک قلم جنس از یادش برود. آب و عسل و لیموترش هم که از آخرین یافته‌های خاله جان از کانال تلگرام فامیلی است که زن عمو کوچیکه که تازه به فامیل پیوسته، به اشتراک گذاشته. عمویم هم با آن زن گرفتنش! از وقتی ازدواج کرده، دیگر چشم ما به جمالش روشن نمی‌شود که هیچ، حتی وقتی عکس خفن‌ترین ماشین‌های مورد علاقه‌اش را برایش تلگرام می‌کنم، زورش می‌آید یک لایک بزند. اما با همه این دوری‌ها که دنیای مجازی به وجود آورده، به سختی می‌توانی از این همه نوع دوستی و احساس مسئولیت در و همسایه و فامیل و دوست و آشنا در بهبود بخشیدن به سرماخوردگی‌ات جاخالی بدهی. فقط یک راه وجود دارد؛ یک راه، آن هم این است که خیلی مواظب باشی سرما نخوری، با رعایت چند نکته ساده، یک لباس مناسب بپوشی، دو با همکلاسی‌های سرماخوردات دست ندهی، سه: نظافت و بهداشت فردی را رعایت کنی. چهار: بدنت را با خوراکی‌های مناسب تقویت کنی. بقیه نکته‌ها سلیقه‌ای است. پس مواظب باش سرما نخوری، چون پیشگیری بهتر از جوشانده‌خوری است.

دمنوش مهربانی

نسخه‌های مامان جان



همسایه خیس



سمورهای آبی، گروهی از جانوران آبی و نیمه آبی هستند. در واقع سمورهای آبی از انواع سمور نیستند، بلکه از خانواده راسوها هستند. از نیمه دوم قرن بیستم جمعیت این حیوان بسیار کاهش یافته که دلیل اصلی آن آلودگی آبها با آفت کشها است. تخریب زیستگاه و شکار قانونی و غیرقانونی از دلایل دیگر تهدید شدن این جانور است. حال با نمونه‌ای از این حیوان زیبا که در ایران است، آشنا می‌شوید.

بیشتر ما سمور آبی را در کارتون‌ها دیده‌ایم، اما در ایران در جایی نه‌چندان دور از شهرها و آبادی‌ها، شنگ یا سمور آبی زندگی می‌کند. شنگ معمولاً در اطراف رودخانه‌ها، نهرها، دریاچه‌ها و استخرهای پرورش ماهی دیده می‌شود. این حیوانات زیبا، پوست نرم و زخمی دارند که در مقابل آب غیرقابل نفوذ است، به‌خصوص دم بلند و نرم و پر از مویش توجه‌ها را به او جلب کرده است. همین دم زیبا باعث شده که بعضی شکارچیان پوستش را برای تهیه خزهایی که در لباس به کار می‌رود، می‌فروشند و حالا تعداد این حیوانات روز به روز کمتر شده و در حال انقراض هستند. جالب است بدانید سمورهای آبی عادت به شبگردی دارند و فقط وقتی روزها دیده می‌شوند که منطقه امن باشد. سمور آبی انفرادی زندگی می‌کند و اگر دلتان می‌خواهد بدانید خانه‌اش را کجا و چگونه می‌سازد، باید بگویم لانه او در حفره‌های طبیعی، سوراخ درختان و زیر ریشه‌های مجاور آب قرار دارد، که درب ورودی‌اش معمولاً در داخل آب و در عمق ۵۰ سانتی‌اش است و معنی‌اش این است که اگر بخواهید مهمان خانه یکی از آن‌ها شوید، حتماً خیس خواهید شد؛ البته برای سمور آبی که عاشق آب‌بازی و یک شناگر ماهر است، باز شدن در خانه‌اش در آب، بسیار لذت‌بخش است. او می‌تواند تا ۱۰ دقیقه زیر آب بدون نفس‌گیری شنا کند، اما فقط در صورت نیاز، در حالت عادی بیش از دو دقیقه زیر آب نمی‌ماند و برای شنا در آب‌های گل‌آلود و تاریک در شب از سبیل‌های حساسش استفاده می‌کند و تلاطم‌های ضعیف آب را هم احساس می‌کند. تعجبی هم ندارد که شنا برای سمور آبی این‌قدر مهم است، چون غذای او را جانوران آبی تشکیل می‌دهند. ماهی، قورباغه و خرچنگ غذاهای مورد علاقه‌اش هستند و دهانش را حسابی آب می‌اندازد. شنگ‌ها خیلی بازیگوش و اهل شیطنت هستند. آن‌ها در زمستان روی برف‌ها سرسره‌بازی می‌کنند. در حال حاضر بیشتر آن‌ها در شمال و غرب کشور دیده شده‌اند و تعدادی از آن‌ها در اطراف ماهی‌سرای جاجرود در نزدیکی تهران زندگی می‌کنند.

{ آب مصنوعی }

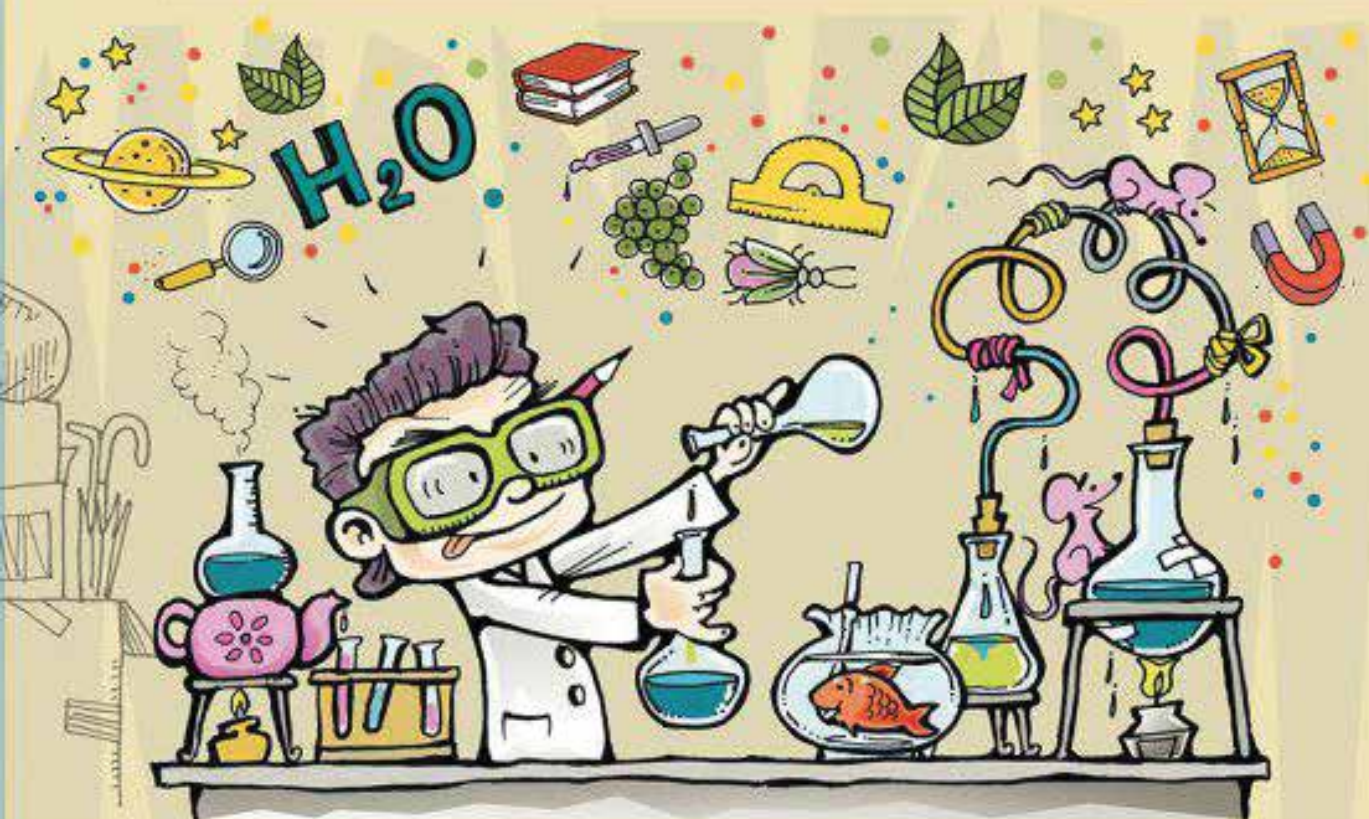
روزی نبود که اسم او را در خانه نشنوم. چپ می‌رفتم، راست می‌آمدم، می‌گفتند از کاوه یاد بگیر. پسر خاله‌ام را می‌گویم که در مسابقات علمی مدرسه اول شده بود. آن درس خوان عینکی که کم مانده بود به خاطر چپ‌دست بودنش هم مرا سرزنش کنند! پس تصمیم گرفتم که کم نیاورم و با یک اکتشاف یا اختراع، پدر و مادرم را سربلند و توجه فامیل را از او به طرف خودم جلب کنم.

.....
سعی‌ده موسوی زاده

می‌شد ازش استفاده کنیم؟» یکدفعه فکری مثل لامپ (البته کم‌مصرف) در سرم روشن شد. تصمیم گرفتم آب مصنوعی بسازم. شاید اینطوری بتوانم مشکل کم‌آبی را حل کنم. شنیده بودم که گیاهان آب را تصفیه می‌کنند. پس یک سرنگ برداشتم و به سراغ گل‌های شمع‌دانی رفتم و مثل تزریقاتی‌ها که دنبال رگ می‌گردند، دنبال آوند می‌گشتم. آنقدر ساقه شمع‌دانی بیچاره را سوراخ سوراخ کردم که آبکش شده بود. وقتی به آن آب می‌دادم، مثل فواره عمل می‌کرد! در اقدام بعدی سعی کردم از راه سرد کردن بخار دهان موجودات زنده این کار را انجام دهم، چون می‌دانستم وقتی

بعد از یک هفته کار طاقت فرسا که چندین اختراع و اکتشاف ناموفق را پشت سر گذاشتم، انباری خانه که انگار وسطش خمپاره خورده باشد، همه وسایلیش درهم و برهم شده بود. پدر و مادر هم سکوت کرده بودند، شاید من چیزی بشوم و جلوی فامیل سربلندشان کنم.

نزدیک تابستان بود و هوا گرم. رادیو و تلویزیون از صبح تا شب در مورد صرفه‌جویی آب حرف می‌زد. یک روز که آب قطع شده بود و همه داشتیم از گرما پریز می‌زدیم، مادرم گفت: «قربون خدا برم، نمی‌شد یه کم بیشتر آب می‌آفرید که کم نیاد؟ یا یه چیز دیگه هم می‌آفرید که جای آب



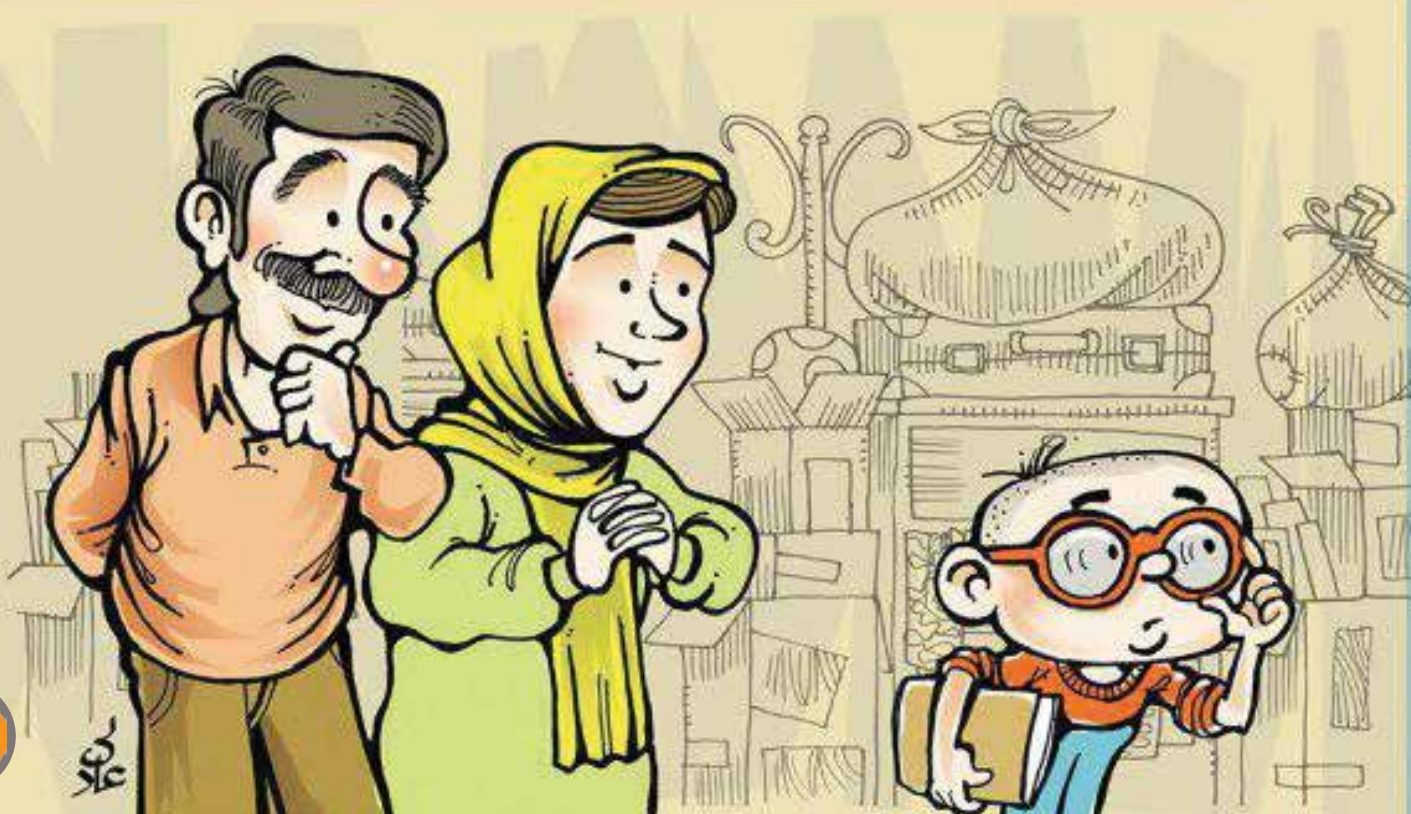
بخار دهان به سطح سردی برخورد کند، قطره‌های آب تولید می‌شود. از قضا خرگوش بخت‌برگشته‌ای داشتم که شده بود موش آزمایشگاهی من. آینه جیبی خواهرم را می‌گذاشتم توی یخچال، وقتی خوب سرد می‌شد، می‌گرفتم جلوی دهان خرگوشم و وادارش می‌کردم نفس بکشد. وقتی آزمایش‌هایم تمام شد، فهمیدم که او را باید پیش جراح فک و صورت ببرم!

این را می‌دانستم که مولکول آب تشکیل شده از دو اتم هیدروژن و یک اکسیژن. به سرم زد که راهی برای تهیه اکسیژن پیدا کنم. بهترین راهی که به نظرم رسید، تهیه اکسیژن از آبش ماهی بود. ماهی قرمز فلک‌زده‌ام فکر کنم بر اثر آزمایش‌های من دوزیست شده بود. دقیقه‌ای یک بار سرش را از آب بیرون می‌آورد و نفس عمیق می‌کشید! البته بعد از آن راه‌های دیگری را هم امتحان کردم که خسارت‌های جبران‌ناپذیری به خودم و حیوانات و گیاهان و اشیای دور و برم وارد کرد. در آخرین روز، نتیجه تحقیقاتم را مثل یک دانشمند این‌طور نوشتم:

«طی تحقیقات به‌عمل‌آمده توسط اینجانب کیوان کیهان، برای تولید آب فقط به هاش دو او (H_2O) نیاز داریم که البته این مولکول ارزشمند از میعان گازی به نام ابر به دست می‌آید و ابر از تبخیر همان فرمول ارزشمند که آب نام دارد و البته مقدار آب‌های روی زمین هم به میزان بارندگی در سال بستگی دارد. اما به هر حال مقدار آب روی کره زمین ثابت است که متأسفانه بیشترش شور است. اگر آب شیرین می‌خواهید، فقط باید منتظر

تبخیر آب‌ها و میعان ابرها باشید که این بارش به عوامل متعددی وابسته است؛ مثل گازهای گلخانه‌ای. البته نه از آن نوع گلخانه‌هایی که پدر بنده دارند، یا قطر سوراخ لایه ازن که الان تقریباً یک ماموت هم از آن رد می‌شود یا علت‌های دیگر که در این مقاله کوتاه اما پر بار علمی نمی‌گنجد. باید بدانید که دایناسورها و ماموت‌ها و همه آن جک و جانورهای غول‌پیکر هم از همین آب خورده‌اند و کم نیامده است. واقعا خجالت‌آور است که ما انسان‌های متمدن از آن‌ها کم بیاوریم و دور از جون شما، از تشنگی بمیریم. من به‌عنوان یک مخترع دانشمند بشردوست حامی محیط زیست، از همه اقوام، دوستان و همسایگان محترم می‌خواهم که با مصرف کمتر سوخت فسیلی، به کوچک‌تر شدن لکه ننگ جوی کمک کنند و کمتر با آب شیرین (که البته اصلاً شکر ندارد) حیاط، کوچه، فرش، استخر، ماشین و دوچرخه‌شان را بشویند، چون من پس از تلاش‌های طاقت‌فرسا و محققانه‌ام به این نتیجه رسیدم که واقعا نمی‌شود آب تولید کرد. با تشکر - کیوان کیهان»

پدر و مادرم وقتی این کلمات قلمبه سلمبه را خواندند، یک آفرین جانانه نثارم کردند و آن را به همه اقوام نشان دادند. اما کاوه، پسر خاله درس‌خوانم در گوشم گفت: «عجب کشفی کردی دانشمند! این رو که همه می‌دونستن. اما من دارم واقعا به چیزی کشف می‌کنم» دستپاچه شدم و پرسیدم چی؟ گفت: «کشف نوابغی مثل تو و شبیه‌سازی سلول‌های مغزی‌شون.»



لافکادیو

بین قبل از این که درباره لافکادیو برایت حرف بزنم
یک سوال می‌پرسم:
اگر یک نفر با تفنگ جلوی تو بایستد و بگوید
می‌خواهد با تیر تو را بزند چکار می‌کنی؟
فرار!!!
بی‌خیال.

خیلی راحت تو را می‌زند. به نظرم بهتر است با او
حرف بزنی. داستان لافکادیو هم درباره چنین موقعیتی
است، ولی تفاوت لافکادیو با تو در این است که اولاً:
لافکادیو یک شیر است

و

بعد

او تا الان تفنگ و شکارچی ندیده است. او یک شیر

می‌تواند
خود را
داند





کوچک است. وقتی شکارچی ها به جنگل حمله می کنند، همه فرار می کنند. اما لافکادیو تا آن موقع شکارچی و تفنگ ندیده است. او حتی از آهنگ کلمه شکارچی خوشش می آید. لافکادیو با شکارچی حرف می زند و به او می گوید که مرا نزن. اما شکارچی می گوید می خواهم تو را بزنم و با پوستت فرش درست کنم، رویش بنشینم و باسلوق بخورم.

باسلوق!!!!

لافکادیو از آهنگ کلمه باسلوق خوشش می آید. شکارچی اصرار دارد لافکادیو را بکشد، ماشه را می چکد و

وای...

چه بدبختی، گلوله ندارد.

لافکادیو شکارچی را می خورد.

و

تفنگش را بر می دارد و شروع به تیراندازی می کند.

او بهترین تیرانداز می شود. دیگر هیچ شکارچی جرأت آمدن به جنگل را ندارد.

اما...

یکروز صاحب یک سیرک به جنگل می آید و به لافکادیو پیشنهاد کار در سیرک را می دهد.

اها...!

چه پیشنهاد مزخرفی

اما

صاحب سیرک یک پیشنهاد دیگر هم دارد. این که لافکادیو صبحانه، نهار و شام باسلوق بخورد. قبلا گفته بودم که از آهنگ کلمه باسلوق خوشش آمده بود...

فکر می کنید چه می شود؟

لافکادیو تفنگش را زمین می گذارد. صاحب سیرک سوار لافکادیو می شود و او را به شهر می برد تا کت و شلوار بپوشد، آسانسور سوار شود، باسلوق بخورد و در سیرک کار کند.

صاحب سیرک حسابی پولدار می شود، اما...

بهتر است بقیه ماجرا را خودت بخوانی.

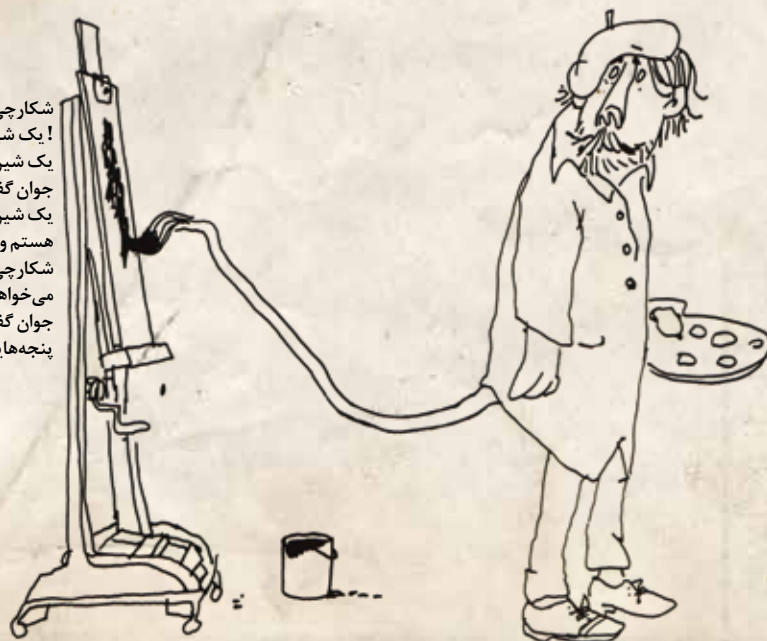
به نظرم داستان عجیبی بود. این داستان تو را به یاد کسی یا ماجرای عجیبی نینداخت؟ کسی که کارهای عجیب می کند

یا...

اصلا بی خیال.

فعلا برو اصل داستان را بخوان بعد درباره اش فکر کن... این داستان بامزه را کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ کرده است. نویسنده این کتاب «شل سیلور استاین» یک نویسنده آمریکایی است که به «عمو شلبی» معروف است. کتاب های زیادی از او به فارسی ترجمه شده. حتما «در جستجوی قطعه گمشده» و «درخت بخشنده» را یادتان هست. «یک زرافه و نصفی»، «کسی یک کرگدن ارزون نمی خواد» و چند مجموعه شعر و کتاب های دیگر هم نوشته است. او کارهای زیادی در زندگی انجام داده، اما خودش می گوید هیچ کاری را به اندازه نوشتن و نقاشی کردن برای کودکان دوست نداشت. هر چند که همه آدم ها در هر سنی از خواندن کارهای منحصر بفرد او لذت می برند. خودش هم می گوید: «خوشبختانه کسی در اطرافم نبود که از او تقلید کنم، پس راه خودم را دنبال کردم». راستی گفتم که کتاب هایش را خودش تصویرگری می کرد؟ انگار این کتاب از بس طرفدار داشته، چند مترجم و ناشر دیگر هم آن را به فارسی ترجمه و چاپ کرده اند. شما می توانید اطلاعات جالب تری درباره او را در اینترنت جستجو کنید.

شکارچی فریاد کشید: «وای خدای من! یک شیر درنده، یک شیر خطرناک، یک شیر خونخوار و آدمخوار.» شیر جوان گفت: «نه اشتباه می کنی. من یک شیر آدمخوار نیستم. من خرگوش هستم و توت سیاه می خورم.» شکارچی گفت: «عذر و بهانه نیاور، می خواهم تو را با گلوله بزنم.» شیر جوان گفت: «اولی من تسلیم» و پنجه هایش را بالا برد.





«این رودخانه دیگر خانه‌ام نیست»

تنگ را

ترجیح می‌دهم

این رودخانه دیگر خانه‌ام نیست

ماهی غمگینی‌ام که

زباله‌ها

از باله‌هایم

بالا می‌روند

زهره حیدری شاهی

سرزمین رویایی

ابرهای بارانی

بادهای بازیگوش

لحظه‌های رنگارنگ

آسمان آبی پوش

یک طرف دل دریا

یک طرف شکوه کوه

نرمی کویر آن جا

پشت جنگل انبوه

چشم روشن خورشید

سایه سر دنیا

بر زمین نم مهتاب

مثل نرمی رویا

سرزمین رویایی

روح و جان من ایران

صلح و آشتی با تو

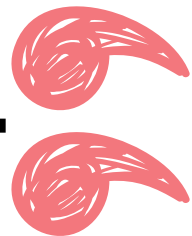
ماندگار و جاویدان

سارا باران

کتاب
عشق
و
زندگی



تالپ، تولوپ، شالاپ، شولوپ اولین گوش پزشکی توی گوش های کی بود؟ دکتر رنه لاینگ



حتما تا حالا دکتر رفته‌ای. دکترها چه شکلی هستند؟ اولین چیزی که دکترها را به ما معرفی می‌کند، روپوش سفید و گردنبند عجیب‌شان است. بی‌پرو برگرد همه آن‌ها دو طرف بالای آن گردنبند را توی گوش‌هایشان می‌کنند و سر پایین‌اش را می‌گذارند روی سینه‌مان. سمت چپ بدنمان. خیلی از ما اولش نمی‌دانستیم چرا این کار را می‌کنند. اما کم‌کم متوجه شدیم که پزشک‌ها با این کار به صدای قلب ما گوش می‌کنند. چرا؟ شاید چون صدای قلب اولین نشانه برای زنده‌بودن ماست. خب معلوم است که ما زنده‌ایم. اگر نه آن جا چه کار می‌کردیم؟....

این کارشان یک دلیل دیگر دارد. این صدای قلب اگر مثل همیشه نباشد مثلا اگر به‌جای این که تاپ تاپ تاپ بزند، تالاپ تولوپ شالاپ شولوپ بزند، حتما یک جای کار ایراد دارد. حالا اگر تولوپ تالاپ تلیپ شولوپ بزند که دیگر هیچی، کلاهمان پس معرکه است! پس خیلی باید مواظبش باشیم تا آهنگش قشنگ باشد و وقتی دکترها به صدای قلبمان گوش می‌دهند، لبخند بزنند و بگویند خدا را شکر، حالش خوب است!

همین گردنبند جالب یعنی «گوشی پزشکی» را دکتر رنه لاینگ، پزشک فرانسوی پس از این که گوشش را روی سینه بیمار خیلی خیلی چاقش گذاشت و نتوانست صدای قلبش را بشنود، اختراع کرد.



بین چیزی یادت نرفته

ماهک وقتی از خواب بیدار شد، به ساعت نگاه کرد. دیرش شده بود. عقربه کوچک ساعت تند تند می‌چرخید. احساس کرد سرش هم دارد می‌چرخد. تندی از جا بلند شد. نه سلامی، نه علیکی. صبح خودش را با گریه شروع کرد. مادر تا صدای گریه ماهک را شنید، تندی به اتاق دوید و گفت: «سلام. چی شده دخترم؟»

ماهک نشست روی تخت و با گریه نگاهی کرد و گفت: «مامان. من مدرسه نمی‌روم. دیرم شده.» مامان خوراکی را توی کیف ماهک گذاشت و گفت: «سلام دختر گلم.»

ماهک گفت: «مدرسه‌ام دیر شده.»

مامان گفت: «اشکال ندارد. من هم خواب ماندم. لباس‌هایت را بپوش. الان زنگ می‌زنم تاکسی تلفنی می‌آید.» وقتی ماهک می‌رفت، مامان پرسید: «راستی بینم، چیزی را یادت نرفته، همه چیز سر جای خودش است؟»

ماهک دست برد توی جیب مانتویش. پول تو جیبی‌اش سر جایش بود. کیفش را گشت. همه کتاب‌ها و تکلیف‌ها سر جایش بود. جیب بغل کیفش را نگاه کرد. یک کاغذ کوچک بود. آن را باز کرد. دید رویش نوشته شده سلام یادت نرود. ماهک گفت: «وای مامان ببخشید. سلام؛ خداحافظ دیرم شده.»

ماهک سوار ماشین شد. خانم راننده گفت: «سلام.»

ماهک با خودش گفت: «وای. مدرسه‌ام دیر شده. یک کم تندتر.»

راننده پرسید: «صبحانه خوردی؟»

ماهک گفت: «نه بابا. دیرم شده.»

راننده سرعت ماشین را کمی زیاد کرد و گفت: «فهمیدم صبحانه نخوردی؛ چون سلام یادت رفت.»

ماهک سرش را پایین انداخت. به جیب بغل کیفش نگاه کرد و یواش گفت: «مگر تو قرار نبود یادم بیندازی سلام کنم؟» بعد گفت: «سلام. ببخشید.»

ماهک به مدرسه رفت. خانم مدیر، مژگان را دید و گفت: «سلام.»

ماهک گفت: «وای ببخشید.» و تندی به طرف کلاس رفت. اما یادش آمد که جواب سلام خانم مدیر را نداد. برگشت. خانم مدیر به دفتر رفته بود. از همان دم در گفت: «ببخشید، سلام یادم رفت.»

- تق تق تق.

صدای در کلاس بود. خانم در کلاس را باز کرد. پشت در ماهک بود. ماهک گفت: «خانم اجازه. ببخشید.»

خانم معلم گفت: «سلام.»

ماهک خجالت کشید. آرام گفت: «راستش خواب مانده بودم.»

ماهک سر جایش نشست. خانم معلم به بچه‌ها گفت: «سلام.»

بچه‌ها گفتند: «سلام.»

خانم معلم دست زد و گفت: «آفرین بچه‌های گلم! بهترین هدیه به همدیگر سلام است.»

ماهک بلند شد و گفت: «خانم اجازه. سلام. خیلی دوستان دارم.»

بعد همه بچه‌ها گفتند: «سلام.»

ماهک کاغذ یادداشتش را از جیب کیفش درآورد و پشت آن نوشت: «خواهش می‌کنم سلام یادت نرود.» و آن را توی جیب روپوشش گذاشت.







سلام! این جا کسی هست
که با من دوست شود؟ با
شما هستم که تازه برادر
یا خواهر بزرگ تر شده‌ای!
با من دوست می شوی؟

برادر کوچولوی تازه

کاریش نمی شود کرد. برادر کوچولو تازه آمده است. بدون این که نظر مرا بخواهند. بدون این که از من بپرسند آیا من آمادگی اش را دارم یا نه؟ بدون این که بدانند آیا من از آمدنش خوشحال می شوم یا نه؟ از همه بدتر بدون این که بپرسند اصلا من برادر می خواهم یا نه؟

حالا کار از کار گذشته و برادر کوچولو آمده است. آش دهن سوزی هم نیست، اما نمی دانم چرا همه مثل آدم ندیده ها از صبح تا شب به او نگاه می کنند. جیغ هم که می کشد، همه قربان صدقه اش می روند. تازه، خیلی کارهای بد دیگر هم می کند. پیف... پیف!

اصلا از خاله مینا انتظارش را نداشتم. این فسقلی هم این همه خوشحالی دارد؟

اما خودمانیم. خیلی شبیه عکس های نوزادی من است. آلبوم عکس هایم را می آورم و به مامان و خاله مینا و مامان بزرگ نشانش می دهم. شاید آن ها را به یاد آن وقت ها که من هم همین قدر کوچولو بودم، ببیندازم. مامان بغلم می کند و دیگر به گریه های برادر کوچولویم توجه نمی کند.

محکم بغلم می کند و چشم هایم پر از اشک می شود. بعد به چشم هایم نگاه می کند و می گوید پسرم. خیلی خسته هستم. بیا با هم بزرگش کنیم؟ اگر تو نباشی نمی توانم؟ کمک می کنی؟ چاره ای ندارم. گریه اش بیشتر شده.

جغجغه اش را بالای سرش تکان می دهم. می گویم: بله مامان.

باشه، کمکت می کنم. اما...

مامان می گوید: ممنون

پسرم. عوضش او هم

کمک می کند تا تو

یک برادر بزرگ تر

شوی!



پاییز در خانه

تا حالا روی برگ نقاشی کرده‌ای؟ فرقی نمی‌کند. برگ دفتر نقاشی نشد، برگ درختان!

اگر عکس مرا هم توی نقاشی تان جا دهید، خیلی خوب است. من و برگ زرد و امیرکبیر؛ همین الان بیهویی!



ببین با استفاده از برگ‌ها چه کارهای قشنگی می‌توانی انجام دهی! الان پاییز است و توی پارک‌ها و خیابان برگ‌های زیادی را می‌بینیم که روی زمین ریخته‌اند. با یک نگاه جست‌وجوگر می‌توانیم برگ‌های زیبا و سالم را پیدا کنیم و با رنگ‌های گواش یا رنگ روغن روی آن‌ها هنرنمایی کنیم!



یا با استفاده از برگ‌های پاییزی می‌توانی نقاشی‌های چاپی جالبی بکشی. با رنگ‌های پاییزی یک تابلوی پاییزی زیبا درست کن! تصویر نقاشی برگ‌های خودت را به تلگرام «هفت و نیم» به شماره ۰۹۰۱-۳۵۱۵۲۰۰ بفرست تا در شماره بعدی، آن را همین جا تماشا کنی.

نرگسی نیمرو و ۱۰ تا جوجه

زهره حیدری شاهی

یک روز صبح نرگسی به لانه مرغ‌ها رفت، اما دست خالی برگشت.
از مادر بزرگ پرسید: «چرا قدق‌دی کنار نمی‌رود تا تخم‌مرغ بردارم؟»

مادر بزرگ دامن چین‌دار نرگسی را صاف کرد، لبخند زد و گفت:
«نرگسی جان تا چند روز نیمرو بی‌نیمرو برای این‌که...»
نرگسی بقیه حرف مادر بزرگ را نشنید، چون داشت توی دلش می‌گفت: «حالا من چی بخورم؟» بعد فکر کرد که اگر چند روز نیمرو نخورد، چه می‌شود.
مادر بزرگ چشم‌هایش را بسته بود که گفت: «وای خدا! چند تا جوجه قشنگ! باشه نرگسی؟»

نرگسی هم چشم‌هایش را بست. بعد توی دلش گفت: وای؟ چه ربطی داره! بعد بیشتر فکر کرد و گفت: «زیاد هم بد نمی‌شود. می‌گذارم نیمروها جوجه شوند. بعد جوجه‌ها بزرگ می‌شوند. آنوقت می‌توانم روزی هفت تا نیمرو بخورم.» و چشم‌هایش را باز کرد.
بعد جواب مادر بزرگ را که هنوز داشت لبخند می‌زد، داد: «باشه قبوله!»
نرگسی نان و پنیر و گردو خورد تا تخم‌مرغ‌های توی لانه زیاد شوند.
و هر وقت نان و پنیر و گردو می‌خورد، به این فکر می‌کرد که چطور تخم‌مرغ گرد و سفید خوشمزه، جوجه زرد و قشنگ و بامزه می‌شود؟
۱۰ تا تخم‌مرغ که توی لانه جمع شد، قدق‌دی کارش را شروع کرد. روی کاه گوشه لانه تخم‌مرغ‌ها را زیر پر و بالش گرفت و نشست.
هر روز که می‌گذشت، نرگسی یک ستاره کاغذی به دیوار لانه می‌چسباند. یک ستاره، دو ستاره، سه ستاره... یک روز، دو روز، سه روز، ...

قو‌ق‌ولی توی حیاط بالا و پایین می‌رفت. نرگسی کاسه آب و دانه را پر می‌کرد. قدق‌دی هر بار که آب و دانه می‌خورد، فوری برمی‌گشت سر جایش. گاهی هم تخم‌ها را می‌چرخاند و این‌ور و آن‌ورشان می‌کرد. مادر بزرگ گفت: «می‌خواهد همه جوجه‌هایش گرم بمانند.»
بیست و یکی ستاره رنگ و وارنگ و کوچک و بزرگ دیوار لانه را قشنگ کرده بود که نرگسی صدای جیک جیک شنید.

نرگسی بالا پرید و هورا کشید. اسم اولی را گذاشت جیکو. قدق‌دی به ترک تخم‌مرغ‌ها نوک زد تا جوجه‌ها زودتر بیرون بیایند. جیک جیکو هم به دنیا آمد. اسم سومی شد جیک جیک جیکو و چهارمی هم جیک جیک جیک جیکو. نرگسی داشت برای پنجمی اسم می‌گذاشت که مادر بزرگ گفت: «نرگسی چکار می‌کنی، اینطوری که ما هم باید همه‌اش جیک جیک کنیم.»
صدای جیک جیک توی لانه پر شد و از در ریخت بیرون. قو‌ق‌ولی از خوشحالی پر و بالش را گم کرد. قدق‌دی هم توی پوست پرپری خودش جا نمی‌شد. نرگسی از خوشحالی دو تا بال کوچک درآورد و پیر پیر کرد. انگار نرگسی جوجه شده بود.

مادر بزرگ می‌خواست جوجه‌ها را بشمارد، اما از بس که جوجه‌ها ورجه ورجه می‌کردند، هر بار اشتباه می‌کرد: «یکی، دو تا، سه تا، ...، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴؟!...»

نرگسی گفت: «من می‌شمارم.» بعد دور خودش چرخید و خندید و رقصید و گفت:
«جانم جان! هر ۱۰ تا، جوجه شدند. قدم نو رسیده‌ها مبارک!»

مادر بزرگ زد زیر خنده. نرگسی لی‌لی‌کنان رفت تا غذای جوجه‌ها را بیاورد.
صبح‌ها، شب شدند و شب‌ها صبح. جوجه‌ها خودشان را توی دل نرگسی جا کردند. نرگسی بازی جوجه‌ها را با قدق‌دی و قو‌ق‌ولی که می‌دید، دلش برای پدر و مادرش تنگ می‌شد. حالا هم نیمرو که می‌خورد، دلش برای مادر بزرگ و مرغ و خروس و جوجه‌هایش تنگ می‌شود. نرگسی هر روز صبح توی دلش به آن‌ها فکر می‌کند.



شعر حافظ و چایی

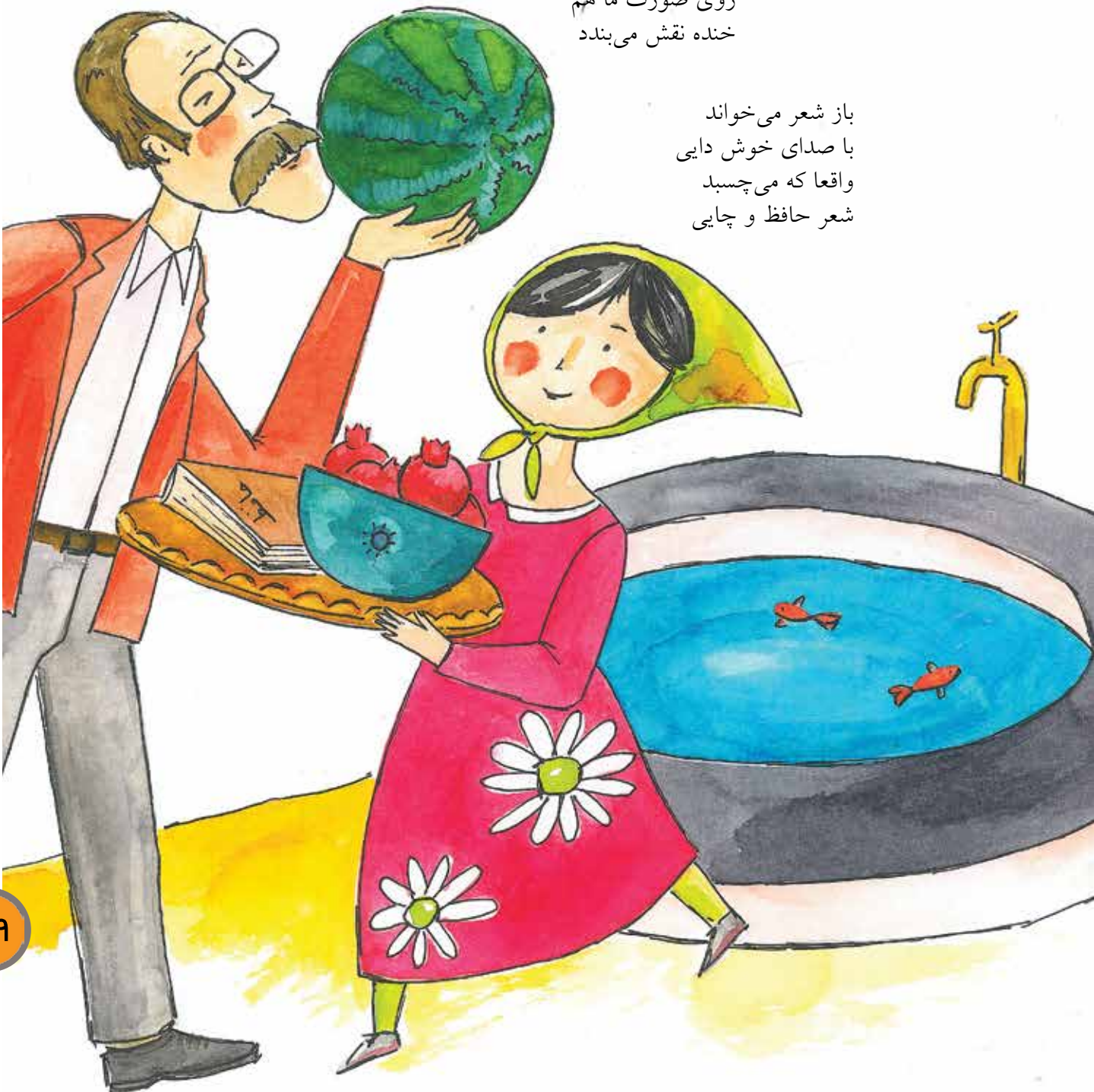
حوض کاشی و ماهی ست
زیر نم نم باران
هندوانه ای گنده
توی دست بابا جان

.....
طیبه شامانی

.....
تصویر گرا تر گس طهماسبی

باز هم انار سرخ
توی ظرف می خندد
روی صورت ما هم
خنده نقش می بندد

باز شعر می خواند
با صدای خوش دایی
واقعا که می چسبد
شعر حافظ و چایی



کدام خانه درختی هستی؟

دوست داری بدانی شخصیت بیشتر به کدام یک از این خانه‌های درختی می‌خورد؟ به این پرسش‌ها پاسخ بده تا خودت را بهتر بشناسی:

- ۱- از کدام بازی بیشتر لذت می‌بری:
 - الف- قایم باشک
 - ب- یک بازی کارتی
 - ج- یک بازی رومیزی

۲- کدام یک از این گوشی‌های زیر را انتخاب می‌کنی:

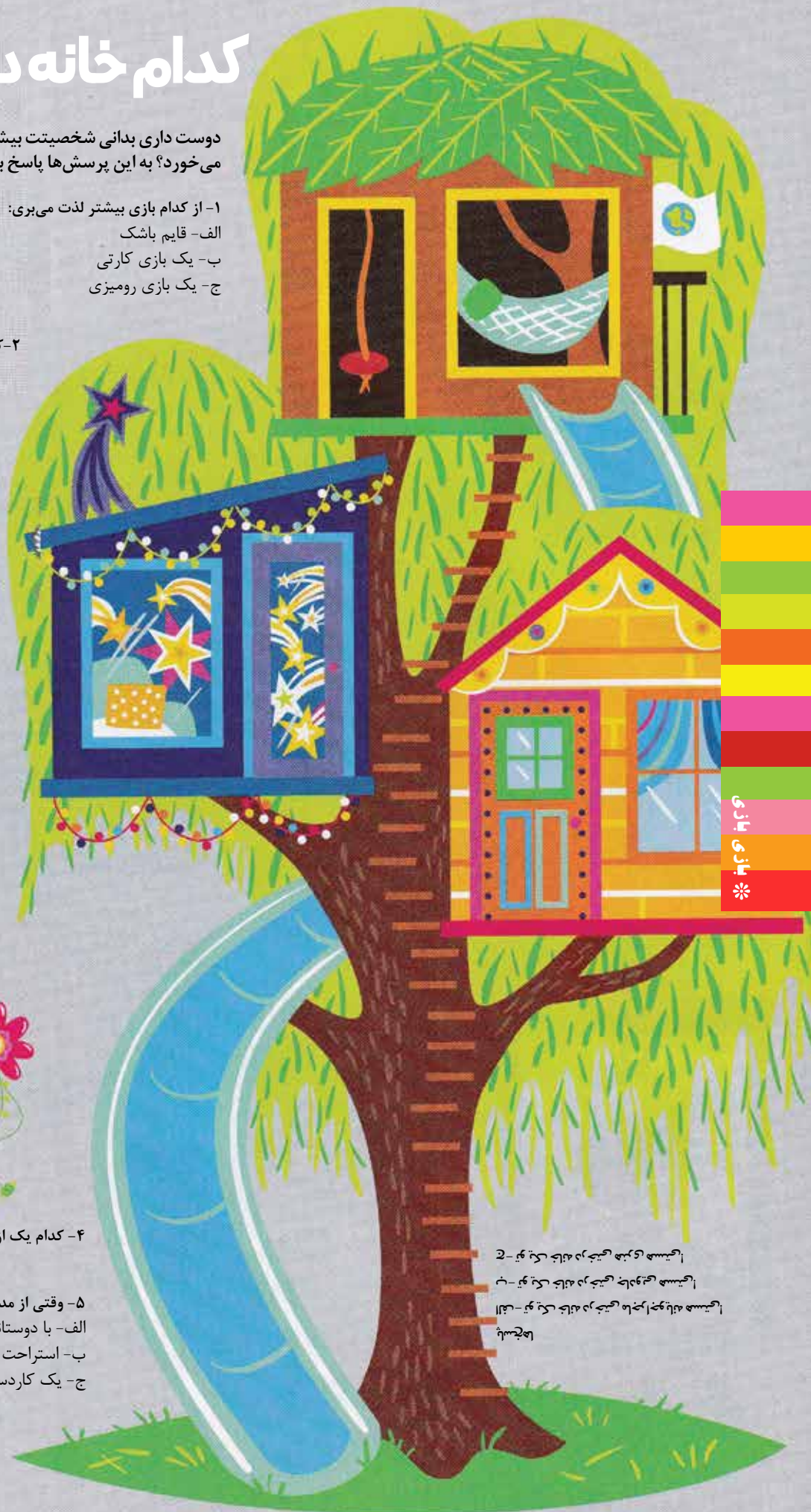


- ۳- اگر کلاه مورد علاقه‌ات را گم کنی ... :
 - الف- از همان راهی که آمده‌ای، برمی‌گردی و همه جا را می‌گردی
 - ب- یک کلاه دیگر برای خودت می‌بافی
 - ج- یک اعلامیه درست می‌کنی و مشخصات کلاه گمشده را روی آن می‌نویسی و همه‌جا می‌چسبانی



۴- کدام یک از این بادبادک‌ها را به هوا می‌فرستی:

- ۵- وقتی از مدرسه به خانه برمی‌گردی، دوست داری:
 - الف- با دوستان بیرون بروی
 - ب- استراحت کنی و تلویزیون ببینی
 - ج- یک کاردستی بامزه درست کنی



جدول متقاطع

طراح: علیرضا صفری

افقی:

- ۱- پولی که هر ماه به صورت دایم دریافت می شود - ماشین حساب قدیمی
- ۲- از مزه ها - فوری- اسم
- ۳- میوه های مربایی- سمت و جهت- حرارت بالای بدن در زمان بیماری- نوعی زغال سنگ
- ۴- در مناطق پرباران سقف خانه ها را این گونه می سازند
- ۵- ظرف آب یخ در مسافرت- قاضی مسابقه
- ۶- رها- خیس
- ۷- لباس کوتاه راحتی جلو بسته- پزشک
- ۸- ماده ای منفجره
- ۹- نوعی موسیقی- زمینه- مساوی- عدد ورزشی
- ۱۰- لباس صاف کن- جای بدون خطر- ودیعه غذایی شب
- ۱۱- از اعیاد باستانی- غذایی که در جشن عروسی داده می شود

عمودی:

- ۱- تبرک یافته- از نعمت های الهی
- ۲- نوک کوه- زبان دار بی زبان- نوعی روانداز برای شب های سرد
- ۳- گوشه نشین شطرنج- حس بویایی- دوستی- سخن بیهوده
- ۴- التهاب سینوس
- ۵- دوست و همراه- ستون دین
- ۶- نوعی ماشین حمل مسافر در شهر که تعداد بیشتری مسافر جا به جا می کند- ستون بدن
- ۷- نام دیگر یوزپلنگ- نامی دخترانه
- ۸- بندری در جنوب ایران
- ۹- بدن- حرف انتخاب- مکمل شلوار- چیز
- ۱۰- شیرینی کرمانشاه- زمان- تله
- ۱۱- دو یا چند نفر که در یکجا کار می کنند- سوابق کاری و تحصیلاتی خود را برای استخدام شدن به جایی ارائه می دهند

جدول سودوکو

		۷					۶	۳
۸		۴	۶	۷		۹		
	۱			۳	۹			۲
		۳	۷			۶		
۷			۴		۱			۵
		۸			۶	۱		
۶			۲	۱			۹	
		۱		۶	۳	۵		۸
۳	۹					۷		

جدول لوکوموتیو

جدول از ۲ حرفی شروع و به ۹ حرفی ختم می شود

- ۱- مایع حیات و آبادانی ۲- جاده ای که قطار روی آن حرکت می کند ۳- هر یک از اتاق های ویژه مسافر در قطار ۴- آدرس ۵- برنامه مورد علاقه بچه ها ۶- مامور راه آهن در محل تقاطع یا انشعاب خط آهن ۷- محلی در قدیم برای تحصیل کودکان ۸- وسیله نقلیه موتوری که کارش کشیدن واگن هاست



جایزه ویژه



تیتربهترین مطلب مجله را برایمان بفرستید و در قرعه‌کشی یک دستگاه دوربین GoPro شرکت کنید

همه‌ی نوجوانان و مخاطبان می‌توانند با خرید یک نسخه از پیش شماره اول نشریه «هفت‌ونیم» و انتخاب یک مطلب به عنوان مطلب برگزیده از نگاه خود در قرعه‌کشی بزرگ نشریه «هفت‌ونیم» شرکت کنند و شانس خود را برای دریافت یک دستگاه دوربین عکاسی GoPro امتحان کنند.

کافی است با خواندن مطالب پیش شماره اول نشریه بهترین مطلب را از نگاه خودتان انتخاب کنید و تیتراژ آن را از طریق آدرس pr.haftonim@gmail.com برای ما بفرستید و یا به آیدی [@haft0nim](https://t.me/haft0nim) تلگرام کنید. لازم است نام و نام خانوادگی و کد ملی خود را نیز به همراه تیتراژ مطلب برای ما ارسال کنید.

دوربین عکاسی Go Pro، کوچک و سبک است و به دلیل سبک و کوچکی که دارد برای عکسبرداری در شرایطی که استفاده از دوربین‌های بزرگ سخت و یا امکان‌پذیر نیست، استفاده می‌شود. این دوربین برای قرار دادن در نقاطی که دوربین‌های معمولی جای نمی‌شوند عالی است. این دوربین ضدآب است که کیفیت عکاسی و فیلمبرداری بالایی دارد و زاویه دید عالی ۱۷۰ درجه‌ای این دوربین‌ها، هیچ چیز را از چشم بیننده پنهان نخواهد گذاشت.

نکته مهم: برنده جایزه قرعه‌کشی به هنگام تحویل دوربین می‌بایست این برگه را همراه داشته باشد.



بین این داستان‌هایی
که از شما خواندم، خیلی به
من خوش گذشت. بعد از مدت‌ها فکر
کردم من هم بالاخره برای خودم کسی
شده‌ام، من هم «هفت و نیم»ی هستم. یاد
گرفتم کمی روی اخلاقم کار کنم و از این‌ها
نباشم که همه‌اش می‌گویند من این کار را
کرده‌ام، من آن کار را کرده‌ام. یاد گرفتم قلب
تالاب تولویی‌ام را دوست داشته باشم و
عاشق خودم باشم. حالا با من یک
عکس سلفی می‌گیرید؟ اولین
عکس سلفی امیرکبیر!



خودبنویس

این‌جا دیوار مدرسه است! قبول! خیلی شبیه دیوار نیست، اما بهترین ویژگی‌اش این است که می‌توانید روی آن یادگاری بنویسید و کسی هم به شما ایراد نگیرد. چه چیزی بنویسید؟ هرچه که دل‌تنگتان می‌خواهد: شعر، داستانک، لطیفه، جمله‌های قشنگ کوتاه کوتاه، خاطره‌های شیرین و نسبتاً شیرین و حتی نه خیلی شیرین از خانه و مدرسه و بین راه و این‌ور و آن‌ور. حتی می‌توانید حرف دلتان را به معلم سال‌های پیش یا دوست راه دورتان همین‌جا بنویسید و به نشانی pr.haftonim@gmail.com بفرستید. اگر هم دلتان برای پاکت نامه و تمبر و صندوق پست تنگ شد، از قلم و کاغذ واقعی کمک بگیرید. نوشتنتان که تمام شد، پشت پاکت نامه این نشانی را در قسمت آدرس گیرنده بنویسید: تهران، میدان فاطمی، خیابان چهل ستون، کوچه دوم غربی، پلاک ۳۳، واحد ۱۱، دفتر مجله هفت و نیم. کافی است یک تمبر رویش بچسبانید و توی صندوق پست بیندازید. بقیه‌اش با پستی.





فرم اشتراک ماهنامه فرهنگی، اجتماعی. «هفتونیم»

راه‌های مختلفی برای اشتراک مجله «هفت و نیم» وجود دارد که می‌توانید از هر کدام از این راه‌ها که مایل هستید مشترک ما بشوید.

راه اول همان راه پستی است. می‌توانید فرم اشتراک مجله را از همین جا برداشته و پر کنید و سپس برای اشتراک ۳ ماهه مبلغ ۳۰ هزار تومان به شماره حساب ۸۲۲۷۸۲۱۸۰۰ و یا شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۶۶۴۹۶۶۷۲ به نام نشریه هفت و نیم (موسسه اندیشه مهر علامه طباطبائی) نزد بانک ملت واریز کنید. آنگاه فیش واریزی و فرم اشتراک را به آدرس تهران، میدان فاطمی، خیابان چهلستون، کوچه دوم غربی پلاک ۳۳ واحد ۱۱ بفرستید.

راه دیگر این است که این فرم اشتراک را پر کنید و بعد از واریز وجه، تصویر فیش واریزی و فرم اشتراک را به آدرس: pr.haftonim@gmail.com ایمیل کنید یا به آیدی تلگرام [@haft0nim](https://t.me/haft0nim) بفرستید.



فرم اشتراک ۳ ماهه نشریه «هفت و نیم»

نام و نام خانوادگی:

شماره تلفن ثابت: شماره تلفن همراه:

آدرس پستی:

کدپستی:

متقاضی اشتراک ۳ ماهه با فیش واریزی به شماره هستم.

امضاء:

مرکز مشاوره و خدمات روانشناختی

هفت و نیم

مرکز تخصصی مشاوره کودک و نوجوان



مرکز مشاوره و خدمات روانشناختی
هفت و نیم
(تخصصی - کودک و نوجوان)



با هفت و نیم تنظیم شویم!

اختلالات یادگیری ■ مشکلات رفتاری (لجبازی، ناخن جویدن، پرخاشگری و ...)
فرزندپروری ■ آموزش مهارت‌های زندگی (skill life) ■ تربیت جنسی
بازی درمانی ■ تست هوش و استعداد (روانشنجی) ■ کاردرمانی
توانمندسازی کودکان و نوجوانان ■ فیک (فلسفه برای کودکان p4c)
قمه درمانی ■ نوروفیدبک ■ ارائه خدمات مشاوره در منزل ■ مشاوره تلفنی

با مجوز رسمی از سازمان بهزیستی

خیابان شریعتی، بالاتر از پل صدر، نرسیده به پل رومی، ابتدای خیابان داد، پلاک ۱۹، طبقه ۴، واحد ۱۴ ۰۲۱-۲۲۶۷۵۴۲۸



Moshavere.7Onim



https://t.me/Moshavere7_O_nim

سولاته؛ دمی با قهوه



سولاته